

یک آشنایی ساده

نویسنده: والنترین کراسناگوروف
مترجم: ماندانا مجیدی

اشخاص نمایش

زن

مرد

پرده ی اول

سالن رستوران یک هتل.

غروب، رستوران تقریباً خالی است. پشت یکی از میزها مردی میانسال آرام آرام شام خود را تمام می کند و بدون توجه یادداشتی را می خواند.

کمی دورتر به فاصله ی چند میز، خانمی خوش پوش و جذاب به سن زن داستان بالزاک (سی ساله) نشسته است. زن بدون هیچ عجله ای قهوه می نوشد. مرد و زن به نظر می رسد که هیچ توجهی به یکدیگر نمی کنند. هر چند زن نگاه هایی نامحسوس به مرد می اندازد. مرد به دنبال گارسن نگاهش را در سالن می چرخاند و با چاقو به استکان چند ضربه ی کوتاه می زند.

زن به نظر می رسد که تصمیمی گرفته، بلند می شود و به سمت میز مرد می آید.

زن. ببخشید، اینجا خالیه؟

مرد سرش را بلند می کند، سالن خالی را از نظر می گذراند و دوباره در کمال تعجب به زن نگاه می کند.

می پرسم اینجا خالیه؟

مرد. بله خالیه.

زن. می تونم رو این صندلی بشینم؟

مرد. (مرد در کمال بی میلی کیف سامسونیت خوابانده شده روی صندلی را برمی دارد.) بله بفرمایید.

زن می نشیند. مرد از کیف خود یادداشتی را بیرون می آورد، تظاهر به خواندن آن می نماید و روی آن علامت هایی می گذارد. زن کیفش را پشت صندلی آویزان می نماید موهایش را مرتب می نماید و راحت تر می نشیند. به نظر می رسد، خیلی وقت است که همانجا نشسته.

زن. ببخشید کبریت دارین؟

مرد. (نگاهش را از نوشته می گیرد.) چی؟

زن. می پرسم: کبریت یا فندک دارین؟
مرد. من سیگار نمی کشم.
زن. مراقب سلامتیتون هستین؟
مرد. فقط سیگار نمی کشم.
زن. کار درستی می کنین. منم سیگار نمی کشم.
مرد. اون وقت واسه چی کبریت می خواستین؟
زن. نمی خواستم. فقط می خواستم بدونم دارین یا ندارین.
مرد. فرض کنیم ندارم، که چی؟
زن. هیچی.
مرد. و اگه داشته باشم؟
زن: بازم هیچی.
مرد. تلاش برای شروع یه مکالمه؟
زن: شاید.
مرد. فرض کنید این تلاش نتیجه نداد.
زن. کلاً، نمی دونم چرا، همه فکر می کنن مکالمه رو معمولاً مرد شروع می کنه.
مرد. اگر که بخواد شروع کنه.
زن. و شما نمی خواید؟
مرد. و من نمی خوام.
زن. خب، پس بیاید دو تایی سکوت کنیم.
مرد دوباره شروع به خواندن یادداشت می کند. زن در سکوت به او نگاه می کند.
مرد. (با اوقات تلخی خواندن را قطع می کند.) واسه چی به من خیره شدین؟ چی می خواین؟
زن. هیچی. مگه چی می شه یه کم سر به سرتون بذارم؟
مرد. برای چی؟
زن. نمی دونم. شاید به خاطر اینکه حوصله م سر رفته.
مرد. برید یه جای دیگه سرگرم شید.
زن. اون وقت شما حوصله تون سر نمی ره. شما مسافرید، تو یه شهر دیگه کار خاصی ندارین که انجام بدین.
مرد. از کجا به این نتیجه رسیدید که من مسافرم؟
زن. آخه کی دیگه می تونه غروب با یه کیف تو رستوران یه هتل بشینه و یه یادداشت یکنواخت و مسخره رو بخونه؟
مرد. اونوقت شما تصمیم گرفتین منو سرگرم کنین؟

زن پاسخ نمی دهد. مرد برای اولین بار به دقت به زن نگاه می کند، سپس نگاه خریدارانه ای به سر تا پای زن می اندازد.

زن. (نگاه وی را دنبال می نماید، شانه هایش را صاف می کند، ژستی می گیرد و با لحنی حاکی از تمسخر می پرسد) حالا چی، خوش میاد؟
مرد. (با بی میلی) بد نیست.

زن. متشکرم. فکر کنم، این طوری بالاخره دیگه می شه آشنا شد؟!
مرد. ممنون از پیشنهادتون، ولی من از آشنایی های ساده خوشم نمی یاد.
زن. اون وقت شما چطور فکر کردین آشنایی با من ساده س؟ قول میدم که خیلی هم سخت باشه.
مرد. اصلاً آشنایی در کار نخواهد بود.

زن. این آشنایی دیگه سر گرفته.
مرد. هیچم این طور نیست. من شما رو نمی شناسم و نمی خوام هم بشناسم.
زن. حالا چرا این قدر خشن؟

مرد. برای اینکه زودتر تمومش کنید. برید و خودتونو به مرد دیگه ای بچسبونید. (یادداشت را کاملاً توی کیفش پنهان می کند).

زن. و اگه من بخوام دقیقاً به شما بچسبم؟

مرد. وقتو بیخود هدر ندین. رابطه های اتفاقی، تو سبک من نیستن. در ضمن من عاشق زنم.
زن. (با تعجبی ساختگی) چی می گید؟ مردی که تو هتل زندگی می کنه و به یه زن وانمود می کنه که ازدواج کرده و هنوزم زنشو دوست داره! از اون مثال های نادر صداقت و درستکاری!
مرد. به هر حال، من ازدواج کردم و بحثو همینجا تموم می کنیم.

زن. آخه این آشنایی چه ممانعتی برای شما داره؟ مگه من حتی یک بارم اشاره ای به این کردم، که شما باید با من ازدواج کنید؟

مرد. هنوز نه، اما ممکنه با زرنگی که شما دارین، به زودی به این نکته هم اشاره کنین. (نگاهش را در سالن می چرخاند.) این گارسن لعنتی کدوم گوری رفته؟

زن. (احساس راحتی بیشتر می کند.) مثل اینکه شما تو تصمیم گیریتون هیچ ثباتی ندارین، و واسه همینم منو اذیت می کنین.

مرد. خوب گوش کنین، دیگه داره حال من از این جریان به هم می خوره. اینجا پر از میزهای خالیه. واسه چی اومدین دقیقاً کنار من نشستین؟
زن. چون دلم می خواست.

مرد. این طور که می بینم، تو به سادگی دست از سرم برنمی داری، به همین خاطر بیا با هم شفاف باشیم: من فوق العاده مشکل پسندم و با خانم های خیابانی معاشرت نمی کنم. تو هیچ شانسی نداری.

زن. و شما مسلماً خانوم های نجیب رو ترجیح می دید.

مرد. مطمئناً.

زن. اونوقت از نظر شما زن خیابونی یعنی چی؟

مرد. زنی، که عشق رو در ازای پول می فروشه.

زن. پس یعنی، شما زن های نجیب رو به خاطر صرفه جویی اقتصادی ترجیح می دین؟

مرد. دیگه داری عصبانیم می کنی.

زن. نه نمی کنم. یعنی، به نظر شما من یه زن خیابونی ام؟

مرد. چه مدل دیگه ای می تونی باشی؟

زن. مگه من تو خیابون یقه تونو گرفتم؟

مرد. تو خیابون، تو رستوران. چه فرقی می کنه؟ مهم اینه که به خاطر پول.

زن. من از شما پول خواستم؟

مرد. (با بی حوصلگی) هنوز نه.

زن. اونوقت اینو به من بگید، اگه زنی به شوهرش مجانی خیانت کنه یعنی زن نجیبیه؟

مرد. (نمی داند چه جوابی بدهد.) اذیت نکن.

زن. و اگر من شبی رو با شما بگذرونم بدون اینکه از شما پولی بخوام، یعنی نجیبم؟

مرد. گفتم که، اذیت نکن!

زن. یک کلام، شما منو رد می کنید.

مرد. بله.

زن. چرا؟

مرد. می ترسم که بعد از این شب آتشین مجبور شم برم پیش دکتر و این شب حقیقتاً فراموش نشدنی بشه.

زن. شما واقعاً از همچین چیزی می ترسین یا می خواید منو تحقیر کنید؟

مرد. واقعاً می ترسم.

زن. اما من که فکر می کنم، نجابت شما رو از وسوسه محافظت می کنه.

مرد. بله نجابت هم حفظ می کنه.

زن. بسیار ستودنی. همون طور که هوراس¹ گفته، برای تمام لذت ها تلاش کن، بهای لذت، رنج است.

مرد. (نمی تواند تعجبش را پنهان کند.) اولین باره که می بینم یه زن هرجایی از هوراس نقل قول می کنه.

زن. شما زیاد با این جور زن ها برخورد می کنید؟

مرد. این دیگه کارمه.

زن. شما مهندسای زیادی رو دیدین که از هوراس نقل قول کنن؟ یا پزشکا؟

مرد. راستشو بخوای خیلی کم. اصلاً ندیدم. شما چنین وسعت دیدی رو از کجا آوردین؟

¹ هوراس با نام کامل کوینتوس هوراسیوس فلاکوس (Quintus Horatius Flaccus) (8-65 ق.م.) از شاعران سرشناس رومی است. مترجم.

زن. از مشتری هام. خب یه وقتایی بینشون نابغه هم پیدا می شد. (پس/از کمی درنگ.) یه وقتایی حتی با طبقه ی دانشمندا حشر و نشر دارم.

مرد. (به زن نگاهی پرسشگرانه می اندازد.) شما چیزی در مورد من می دونین؟
زن. ممکنه.

مرد. فکر می کنم که در برخورد با شما آدم باید شش دانگ حواسش رو جمع کنه. شما همیشه یه جوابی تو جیبتون دارین.

زن. بله جواب دارم، ولی جیب ندارم. فقط یه کیف دستی.

مرد. (دوباره به دقت به زن نگاه می کند.) به هیچ وجه نمی شه سر از کار شما درآورد.

زن. من فکر می کنم که اصلاً هم نمی ارزه. متأسف باشین.

مرد. شما به فاحشه های معمولی شباهتی ندارین.

زن. می بینم که تجربه ی زیادی تو این امر دارین. صرفنظر از سردی، استقامت و مشکل پسندیتون از کجا می دونین که فاحشه ها باید چه شکلی باشن؟

مرد. از فیلم های سینمایی.

زن. این قدر توابع به خرج ندین. بهتره بگین زن های شبانه چه شکلین و چه رفتاری دارن؟

مرد. نمی دونم، شاید یه کم آزادتر.

زن. شما شاید می خواستید بگید اغواگرتر. بهتره اینجوری بگیم. (یک پایش را روی پای دیگر می اندازد، لباس را از روی یکی از کتف هایش پایین تر می کشد، طوری که آن کتف برهنه شود، پیراهنش را تا ارتفاع مشخصی

بالا می برد و شروع به کشیدن سیگاری خیالی می نماید.) حالا شبیه شد؟

مرد. (بی اراده لبخند می زند.) شاید.

زن. خوشتون میاد؟

مرد. هم آره هم نه. یه جوریه. دفع می کنه در عین حال جذبم می کنه.

زن. ممنون از توصیف صادقانه تون.

مرد. (برای زن از بطری مقداری ودکا می ریزد.) کمی ودکا میل دارین؟

زن. که چی، تو فیلمها همچین دخترایی همیشه ودکا می نوشن؟ من خیلی کم میرم سینما، اما فکر می کنم مشغله ی اساسی این خانوما چیز دیگه ای باشه.

مرد. دوست ندارید ننوشید. صادقانه بگم، منم خیلی دوسش ندارم.

زن. خب، شما بگید که چطور با خانومایی که "شغل آزاد" دارن، معاشرت می کنین؟

مرد. (شانه بالا می اندازد.) نمی دونم. اونا وجود دارن، معنیش اینه که کسانی هستن که بهشون احتیاج داشته باشنند.

زن. اما نه شما.

مرد. نه من.

زن. نمی دونم اونا واسه چی این قدر شما رو عصبانی کردن؟
مرد. اینکه خودشونو تسلیم هر کسی می کنن.

زن. خب چرا از کسایی که به لذت احتیاج دارن، اینو دریغ کنن؟ من حتی گفته بودم، که این وظیفه ی زنا ی ماست. (با حالتی طعنه آمیز.) آخه حتی دیگه افلاطونم رو این نکته تأکید کرده، که ما فقط نباید به خاطر خودمون زندگی کنیم، بلکه بخشی از ما به جامعه تعلق داره و بخشی هم به دوستانمون.
مرد. اما شما مثل اینکه خوب نعل هاتونو بستین.

زن. زندگی، بهترین نعل بنده. طوری نعل هاتونو می بنده که با کله می تازین.
مرد. هر چی می خواین بگین، ولی خود فروشی غیراخلاقیه.

زن. همه ی ما تا حدی زمان خودمون، خدمات خودمون و کارمون رو می فروشیم. به نظر شما اگر زنی روی تسمه نقاله بایسته و تو کارهای ساختمونی فعالیت کنه یا زمینو بکنه این اخلاقی تره؟ اما آخه اونایی که شما دارید بهشون حمله می کنید، بیکار نیستن، کار می کنن. تو آمریکا به اینجور اشخاص می گن sexual workers کارمندان جنسی، اونا صنف و اتحادیه هم دارن که توشون دور هم جمع می شن. تو هلند این آدمها لقب شاعرانه تری دارن: Froelichsmadchen زنان شادی بخش. حالا ما چی؟ ببینید ما چه اسم هایی به اونا دادیم. تازه غیر از کلمات رکیکی که اصلاً نمی شه به زبون آورد.

مرد. پس به نظر شما، اون ها شایسته ی چنین القابی نیستن؟

زن. اونوقت، مردهایی که از این خدمات استفاده می کنن شایسته ی چه القابین؟
مرد. خب، یه تفاوتی وجود داره.

زن. البته که هست. زنان عامی، این کارو فقط به خاطر حقوقش انجام می دن. عوضش مردا از سر شهوترانی و هرزگی.

مرد. امیدوارم که منظورتون من نباشم.

زن. نه، شما نه. البته که شما نه. شما بی عیب و نقصی. (برمی خیزد و کیفش را برمی دارد.) من از قرار، دیگه با مصاحبت خودم باعث تنفر شما نمی شم. شما را یه کم دست انداختم، دیگه کافیه. یادداشت شما هم ازتون خسته شده. خدا نگهدار.

مرد. صبر کنید. شما کجا می رید؟

زن. من دیگه به اندازه ی کافی به حرف های شما گوش کردم.

مرد. من شما رو مخصوصاً نمی رونم.

زن. اون وقت کی بود که خودش برید و دوخت؟

مرد. خب من یه مقدار تند رفتم.

زن. شما، واقعاً عصبانی نشدین؟

مرد. نه، برای چی؟ چرا، یه چیزی هست که منو خیلی افسرده می کنه. اون بیرون، یه شب نفرت انگیز پاییزی سرده و باد از هر طرف به آدم هجوم میاره.

زن. خب برید بخوابید.

مرد. یعنی برم تو اتاقم؟ اونجا عین اتاق مرده ها می مونه. و در هر صورت من که خوابم نمی بره.

زن. بی خوابی اذیتتون می کنه؟

مرد. (در حالی که سر تکان می دهد.) به طور کلی، بله. از نوع مزمنش.

زن. خب چطوره، من یه کم دیگه پیشتون بمونم؟

مرد. خوبه، یه چیزی سفارش بدیم؟

زن. لازم نیست. متشکرم. نمی خوام ورشکستتون کنم.

مرد. دیگه جیبم این ضربه رو می تونه تحمل کنه.

زن. نه، متشکرم.

مرد. پس، یه فنجون قهوه؟

زن. خیر.

مرد. (دست به بطری می برد.) شاید، به هر حال یه چیز قوی تر می خواهید؟ (و چون به جای جواب، زن در سکوت فقط به مرد نگاه کرد، اضافه کرد.) بالاخره، شما دقیقاً کی هستید؟

زن. خودتون که می بینید، شکارچی مردها.

مرد. قابل درکه. و دقیق تر؟

زن. اینو دیگه نمی گم. راز به زن جذابیت می بخشه. مرد فوراً می خواد اون راز رو بفهمه.

مرد. اینجوری فکر می کنی؟

زن. اینو مطمئنم. وگرنه دیگه زن جالب نیست، مثل یه جدول حل شده میشه.

مرد. (با لبخند.) شما چه اسراری می تونید داشته باشید؟

زن. صادقانه بگم، هیچی. اما میشه با تخیل اونا رو به وجود آورد تا جالب تر بشه. " تو را دیدم، اما راز روی تو را پوشانده بود. " : راز روی منو می پوشونه؟

مرد. (با دقت به زن نگاه می کند.) راز، رازی در کار نیست، اما من تو رو کاملاً نمی شناسم.

زن. خیلی خوبه. " تو که هستی؟ تو را نمی شناسم، اما عشق ما زین پس آغاز می گردد. " ۲

مرد. خب، در مورد عشق از این به بعدمون من مطمئن نیستم.

زن. آخ، بله، بالکل یادم رفته بود: آخه شما که زن دارین. عشق به یه زن دیگه، اونم در عرض یه شب واسه شما غیر ممکنه.

مرد. واسه ی تو تعهد به ازدواج هیچ معنایی نداره؟

زن. اگه برای شما این قدر مهمه، من موافقم که واسه چند ساعت زن شما بشم.

مرد. واسه چند ساعت؟

¹ قطعه ای از اشعار الکسی تولستوی، سال 1851. مترجم.

² بیتهی از ترانه ی "ابرها بر فراز شهر توقف کرده اند." ترانه سرا و آهنگساز پ. آرماند. مترجم.

زن. پس چی؟ این خیلی بهتر از تمام عمره.

مرد. واسه تو هیچ چیز مقدسی وجود نداره.

زن. (با لحنی تحقیرآمیز) دست بردارید. همیشه با لغت های والا و عرفانی میشه اعمال پست و مقاصد کثیف رو پوشوند. و کریه تر از اعمال، کلمات زیباست. مردها یه طوری درباره ی چشم های دلربا که شبیه ستاره هاست حرف می زنن، انگار بهشون الهام شده، و خودشون تو این لحظه زیر دامنت دنبال یه چیزی می گردن. اگرم نخوای واقع گرا می شی.

مرد. شما واقعاً فکر می کنید که تمام مردها اینجورین؟

زن. من خوشحال می شدم اگه می تونستم جور دیگه ای فکر کنم، اما:

"اما وای بر آن کس که همه چیز را پیش بینی می کند

کسی که دچار توهم نمی شود

کسی که از ترجمه تمام کارها و کلمات

نفرت دارد

آن کس که منطق، قلبش را سرد کرده

و دیگر دچار نسیان نمی گردد"¹

مکئی کوتاه.

مرد. شما حتی شعرم بلدین؟ از کجا این همه فضل و کمال رو آوردین؟

زن. نفرمایید، چه فضل و کمالی: یوگنی آنگین رو که تو مدرسه گذروندیم. این ابیات زیبا رو هر دختر رومانتیکی

از بر بلده. (تن صدایش را تغییر می دهد و لبخند می زند.) عذر می خوام یه لحظه ی افسردگی داشتیم، که

دیگه گذشت. من دوباره آماده ام که شما رو سرگرم کنم، مثل یه رقاصه ی ژاپنی.

مرد. اسمت چیه؟

زن. مهم نیست. به هر حال فردا صبح ما از هم جدا می شیم و دیگه همو نمی بینیم.

مرد. که این طور، پس تو فکر می کنی که این کار دیگه تموم شده است.

زن. که از هم جدا می شیم؟

مرد. نه، که فردا صبح جدا می شیم.

زن. پس کی دیگه؟ پس فردا؟

مرد. نه، امروز غروب. از پشت میز بلند می شیم و با همدیگه دست می دیم.

زن. بدا به حال مردی که زنی رو به شام دعوت می کنه، بدون امید به اینکه می تونه باهاش صبحانه بخوره.

مرد. اما من تو رو به شام دعوت نکردم. تو خودتو دعوت کردی. اینو بگید: شما واقعاً این شغل رو دارید؟

¹ ابیاتی از پایان فصل چهارم منظومه ی یوگنی آنگین، اثر الکساندر پوشکین. این اثر طی سال های 1823-1831 میلادی به نگارش درآمده و یکی از آثار

مهم ادبیات روسی محسوب می گردد. م.

زن. من شغلمو دوست دارم و خیلی طول کشید که یاد گرفتمش. اصلاً بابتش خجالت نمی کشم. و در کل، اینکه من کیم، خیلی وقته برای شما روشنه، و دیگه چیزی برای گفتن در این خصوص نمونه. بهتره از خودتون تعریف کنید.

مرد. چیزی برای تعریف کردن وجود نداره.

زن. چرا چیزی نیست؟ مثلاً شما با غرور اذعان کردید، که زن دارید. خب از زنتون تعریف کنید. مرد. واسه چی؟

زن. می خوام سلیقه تونو بدونم. زنی که تو حاشیه س همیشه واسه ش جالبه در مورد زنی که تو مرکز بزنوه. مرد. (با بی میلی.) آخه چی بگم؟ زن، زنه دیگه.

زن. "زن، زنه دیگه." از چخوف. "سه خواهر". بلونده، مو مشکیه؟ مرد. چه فرقی می کنه؟

زن. هیچی. فقط واسه م جالبه. عکسی ازش دارین؟

مرد. نه. اگر بود، نشون نمی دادم.

زن. می فهمم. اصلاً واسه چی تصویر پاک یک زن خوشگل رو باید نشون هر زنی بدین. شما ازش خوشتون می یاد؟

مرد. خوشم میاد.

زن. از همه چیزش؟

مرد. از همه چیزش.

زن. تو رابطه ی خصوصی هم؟

مرد. مخصوصاً تو رابطه ی خصوصی.

زن. و حتی دلتون نمی خواد گاهی تنوع داشته باشین؟

مرد. دلم نمی خواد.

زن. دروغ می گوی. این خلاف طبیعت مرداست. دیگه شما که باید اینو بدونین، آخه شما زیست شناسین. یا روانشناس؟

مرد. (بهت زده.) تو از کجا می دونی که : (مشکوک.) تو منو تعقیب می کنی، مگه نه؟ من از این کار خوشم نمیاد.

زن. (به چهره ی گیج وی می خندد.) من می تونم چهره ها رو بخونم.

مرد. نه، جداً.

زن. جداً صورت رو می خونم. و علامتی که روی کته: "چهارمین کنفرانس بین المللی روانشناسی بیولوژیک". پس شما به خاطر کنفرانس اومدین اینجا؟

مرد. بله، دقیقاً.

زن. مقاله تون رو ارائه دادین؟

مرد. ارائه دادم.

زن. خب، حالا روانشناسی بیولوژیک شما چی می گه؟ مرد تنوع می خواد یا نه؟

مرد. (عبوس.) در هر صورت نه با امثال تو.

زن. متشکرم، شما لطف دارین.

مرد. فقط دارم اون چیزی که وجود داره رو میگم.

زن. خب، اگر چیزی که هست رو می گین، پس اعتراف کنین، که چرا ازدواجتون اصلاً موفق نبوده.

مرد. اونوقت تو اینو از کجا فهمیدی؟

زن. از تن صداتون که می خواید درباره ی زنتون صحبت کنید، مشخصه، واضح تر بگم اصلاً دلتون نمی خواد در

موردش چیزی تعریف کنید. در ضمن ازدواج ها کلاً به ندرت موفق از آب در میان. پس می بینین که حدس

زدنش خیلی هم سخت نبود.

مرد. (با لحنی خشک.) حدس هاتو واسه خودت نگه دار.

زن. من درست به هدف زدم، واسه همینم شما داغ کردین.

مرد. تو اشتباه می کنی.

زن. اشتباه می کنم؟ براتون خوشحالم. خب، پس شما زندگی تون چطوریه با این "زن، زنه دیگه"؟

مرد. مثل بقیه.

زن. مثل بقیه؟ متوجهم.

مرد. چی رو متوجهی؟

زن. "مثل بقیه". (با پوزخند دکلمه می کند.)

"دوستان من با مادر زن هایشان زیستند

و زنایی که شبیه به مادرانشان بودند

بسی چاق، بسی لاغر

یکنواخت، عادی، چون باران"¹

مرد. (برافروخته.) دیگه داری پاتو از گلیمت درازتر می کنی، بهتره تو زندگی خانوادگی من سرک نکشی.

زن. (با طعنه.) آخه مقدسه.

مرد. مقدسه، مقدس نیست، ولی زن من به تو هیچ ربطی نداره.

زن. حالا از چی شما این قدر ناراحت شدین؟ من فقط چند بیت شعر خوندم. که تازه از خودمم نبودن.

مرد. مگه تو خودتم شعر می گی؟

زن. بعضی وقتا.

مرد. (با لحنی بی ادب و خشن.) تا حالا فکرشم نمی کردم، که فاحشه ها بتونن این قدر رمانتیک و شاعر باشن.

¹ ابیاتی از باریس آبرامویچ سلوتسکی (1986-1919 م.) شاعر شوروی. م.

زن. به عقیده ی شما فقط زناى نجیب می تونن رمانتیک و شاعر باشن؟ منم اینو نمی دونستم.
مرد. می دونی چیه؟ تو خیلی حرف می زنی. بهتره ساکت بشینی و بنوشی.
زن. نمی خوام. من ودکا دوست ندارم.

مرد. چی می خوای اونوقت، فکر کردی اینجا شامپاین داریم؟

زن. (تن صدایش را تغییر می دهد.) من توقع داشتم حداقل با یه نزاکت معمولی مواجه شم. نزاکت یک آقا در رفتار با یک خانوم. یک انسان در رابطه با یک انسان دیگه. من حتی به شما قیمتم رو نگفتم، و اونوقت شما منو فاحشه خطاب کردین. به علاوه واسه چی توهین می کنین، وقتی من همه ش برای خطاب از لفظ "شما" استفاده می کنم. (بلند می شود.) حالا دیگه خداحافظ. دیگه اذیتتون نمی کنم. (مرد را تنها می گذارد، به میز خود برمی گردد و می نشیند.)

مکت. زن با جرعه های کوچک قهوه ی باقیمانده روی میز خود را می نوشد. مرد بلند می شود، سپس دوباره می نشیند، یک بار دیگه یادداشت را برمی دارد و آن را باز می کند، اما کاری که انجام می دهد کاملاً مشخص نیست. یادداشت را پرت می کند و با گام هایی مصمم به سمت زن می رود و کنار او می نشیند. زن جلوی او را می گیرد.

من به شما اجازه ندادم که بنشینید.

مرد. (بلند می شود.) عذر می خوام. (دو گام به عقب می رود و دوباره به میز نزدیک می شود. خیلی مؤدب) ببخشید اینجا جای کسی نیست؟

زن. خالیه.

مرد. می شه بشینم؟

زن. بفرمایید.

مرد. متشکرم. (می نشیند، سکوت می کند.) چرا شما رفتین؟

زن. از دور شما یه آدم باهوش به نظر من اومدین. واسه همین تصمیم گرفتم اون فاصله رو حفظ کنم. اما، افسوس، توهم دوباره تکرار نشد.

مرد. اقرار می کنم، که من واقعاً در رفتارم با شما یه مقدار بی ادب بودم.

زن. یه مقدار؟

مرد. خیلی. متأسفم.

زن. خوشحالم که اینو می شنوم.

مرد. شما هر کسی هم که بودین، من باید مؤدبانه رفتار می کردم. حق با شما بود، شما منو سر جای خودم نشوندین. من خیلی سریع در مورد شما قضاوت کردم و با شما خیلی سرسری و متکبرانه رفتار کردم.

زن. و منم خیلی بی نزاکت بودم، که بابتش متأسفم. چه خوبه که حالا می بینم، مثل یه مرد واقعی رفتار می کنید. فکر می کنید که دعوا تموم شده؟

مرد. من موظف بودم از شما عذرخواهی کنم، اما اصل مسئله دیگه تغییری نمی کنه. شغل شما مثل قبل روی تمایلات من تأثیری نمی گذاره و من به خدمات شما احتیاجی ندارم.
زن. خب حالا که دیگه ما هر دو عذرخواهی کردیم، شما می تونید برگردید سر شامتون و کار بسیار مهمتون.
مرد. (بلند می شود، اما نمی رود.) چرا با هم برنگردیم سر میز من؟
زن. اونوقت به چه دلیل میز شما از میز من بهتره؟
مرد. به چه دلیل بدتره؟

زن. می بینید، وقتی یک زن کنار یک مرد می شینه، این یک عمل غیراخلاقی تلقی می شه، همان طور که شما با تیزبینی و درایتتون اینو به من فهموندین. و وقتی که یک مرد کنار یک زن پشت میزش می شینه و می خواد بهش بچسبه، نمی دونم چرا یه چیز کاملاً عادی محسوب می شه و این آبروی هیچ کدوم از طرفین رو لکه دار نمی کنه. به خاطر همین بهتره که من پشت میز خودم بشینم. اینجا حداقل من احساس می کنم که صاحب خونه م. و هیچ کس نمی تونه به من بگه که خودمو به کسی تحمیل کردم.
مرد. به عبارت دیگه، شما منو دعوت می کنین که اینجا بشینم؟
زن. من اینو نگفتم. اما اگه شما تأیید منو می خواید، من مخالف نیستم.
مرد. متوجه شدم. پس شما اجازه دادین؟
زن. من یه موعد آزمایشی بهتون می دم.
مرد. متشکرم.

مرد می نشیند. مکث طولانی.

زن. خب، حالا واسه چی ساکتین؟

مرد. و در مورد چی باید حرف بزنم؟

زن. این بار شما اومدین کنار من نشستین، و حالا نوبت شماست که منو سرگرم کنید.

مرد. شما بهتر این کارو انجام می دین.

زن. متشکرم. در ضمن شما هنوز از همه ی قابلیت های من خبر ندارین. همون طور که یک خواننده ی زن اپرا گفته: "اصل صدای من غروب درمیاد".

مرد. خیلی امید بخش به نظر میاد.

زن. من همیشه سر قولام هستم.

مرد. اجازه بدید یک بار دیگه تکرار کنم: شما هم صحبت جالبی هستین و برای صحبت کردن با شما من کاملاً آماده ام. اما بیش از این دیگه چیزی نیست. به همین خاطر اگر شما روی دستمزد حساب می کنین، بهتره بیهوده وقتون رو تلف نکنید و مشتری دیگه ای پیدا کنید.

زن. شما خیلی رفتارتون عجیبه. معمولاً مردها می خوان بدون هیچ صحبتی مستقیم برن سر قسمت مهم ماجرا. اما شما صحبت ها رو ترجیح می دین و از اصل کار امتناع می کنین.

مرد. چیزی که شما اسمش رو کار می‌ذارین، هر طرفی می‌تونه انجام بده. اما پیش بردن یک بحث عاقلانه و جذاب کار هر کسی نیست. من نمی‌خوام چنین موقعیتی رو از دست بدم.

زن. احتمالاً منظور تون از بحث عاقلانه و جذاب، تبادل بی‌ادبی و خشونتته؟

مرد. من می‌تونم توضیح بدم که چرا با شما این قدر خشن رفتار کردم. من فکر می‌کردم، که شما منو دست انداختین. من از این کار خوشم نیومدم، و مجبور بودم که از خودم دفاع کنم. اگر ادامه ی بحث، بدون جنبه‌های اروتیک ادامه داشته باشه، من احساس راحتی می‌کنم و با کمال میل باهاتون در مورد کلم‌ها و پادشاه‌ها¹ صحبت می‌کنم.

زن. راستشو بهم بگین، از من خوشتون نمیاد؟ من کریه‌المنظرم؟ حوصله سر برم؟ اعصاب خورد کنم؟
مرد. به هیچ وجه.

زن. پس مسئله چیه؟

مرد. خب، خودتون فکرکنین، واسه چی من باید با یه زن ناشناس وارد یه ماجرا بشم؟ ظاهر شما خیلی هم جذابه، تو این بحثی نیست. احتمالاً خوابیدن با شما خیلی هم خوبه، اما ممکنه فردا من از خواب بلند شم، و نه پولامو پیدا کنم و نه مدارکمو. و یا ممکنه با شما یه آقای کارکنه، که به خاطر یه کاغذ بی‌ارزش جمجمه‌ی منو خرد کنه.

زن. چه انسان منطقی و محتاطی هستین شما. همه چیزو پیش بینی می‌کنین.

مرد. می‌دونم از نظر شما این یه نقص محسوب می‌شه، اما می‌دونم "بیچاره اون کسیه که همه چیز رو پیش بینی می‌کنه".

زن. اونوقت چرا من نباید از شما بترسم؟ آخه شما هم ممکنه به من حمله کنین.
مرد. من - شما؟

زن. چرا که نه؟ به نظرم، منم پیش خودم یه مقداری پول دارم. ایناهاشش، ببینید. (کیفش را باز می‌کند).

مرد. (به درون کیف نگاهی می‌اندازد). یوهو! از کجا این همه پول آوردین؟

زن. حقوق چهار روز گذشته‌س. این آقای دوست شما جمجمه‌ی منو به خاطر اینا خرد نمی‌کنه؟
مرد. از قرار، به شما خوب پول می‌دنا!

زن. شکایتی ندارم. اما خب کارم سخته دیگه. در ضمن نیاز به مهارت‌های سطح بالایی هم داره.

مرد. اگر جزء اسرار نیست، چقدر می‌گیرین؟

زن. نگران نباشین، یه جوری به توافق می‌رسیم.

مرد. واسه خودم نمی‌پرسم، کلاً پرسیدم.

زن. بستگی به زمانش داره، به موقعیت مالی مشتری، به روحیه‌ی خودم و خیلی چیزای دیگه.

مرد. و در کل؟ چقدر؟

¹ مجموعه داستان "کلم‌ها و پادشاهان"، نام اثری از ویلیام سیدنی پورتر معروف به ا. هنری نویسنده‌ی آمریکایی (1862-1910 م.) می‌باشد. این اثر در سال 1904 نوشته شد و همان سال منتشر گردید. مترجم.

زن. چقدر باشه واسه تون خوبه؟

مرد. هیچی. من حتی به مجانیشم نیاز ندارم. فقط از رو کنجاوی واسه م جالب بود.
زن. می دونید، من به شما چی می گم؟ وقتی، مثلاً تو اسپانیا یه خانوم با یه آقا قرار ملاقات می ذاره، فرض کنیم یک شب بلند در یک محل ناآشنا، اون مرد بدون هیچ تردیدی با اون زن میره، بدون اینکه در مورد کیف پول یا خطرات دیگه فکر کنه. نجیب زاده های اصیل اسپانیایی این طوری رفتار می کردند.
مرد. اما ما تو اسپانیا نیستیم و کمدی شنل و شمشیر¹ هم بازی نمی کنیم. ما تو زندگی روزمره و یکنواختمون هستیم، جایی که همیشه پر از بدذاتی، نیرنگ، جنایت و سخته. به همین خاطر مسئله، فقط احتیاط من نیست.

زن. مسئله چیه؟

مرد. اگر بخوام صادقانه بگم، ناخنک زدن به فرنی خوشاینده وقتی تو یه بشقاب تمیز باشه و نه تو جوب خیابون. ببخشید من نمی خواستم شما رو ناراحت کنم.

زن. شاید نمی خواستین، ولی این کارو کردین. اما نه با فحشاتون، نه، من گوشم از اونا پره، اما با این قضیه که بفهمم شما منو نمی خواید و برای یک زن هیچ چیز ناراحت کننده تر از این نیست که بفهمه خواستنی نیست.
مرد. میشه این موضوع رو بذاریم کنار. ما دیگه در این مورد توافق کردیم.

زن. ما در مورد هیچی توافق نکردیم.

مرد. در مورد یه چیز دیگه حرف بزنیم.

زن. بهتره در مورد یه چیز دیگه سکوت کنیم.

مکث.

مرد. شما که ودکا دوست ندارین، می تونیم شامپاین سفارش بدیم؟

زن. الان نه.

مرد. پس کی دیگه؟

زن. فردا صبح.

مرد. چنین صبح پایانی ای وجود خارجی نخواهد داشت.

زن. خواهد داشت.

مرد. نخواهد داشت.

زن. پس چی وجود داره؟ فقط شب؟

مرد. هیچی وجود نخواهد داشت. من که قبلاً هم گفتم: هیچ رختخوابی وجود نداره.

زن. من قول همچین چیزی رو به شما ندادم. اما در کل، مرد زن دار در دو صورت با زن دیگه ای هم بستر نمی شه: یا زنش اونو طوری افسون و فریفته ی خودش کرده که به زن های دیگه هیچ کششی نداره، یا زنش اونو

¹ کمدی شنل و شمشیر نوع خاصی از کمدی اوایل قرن 17 در اسپانیاست. مترجم.

طوری منجمد کرده که کلاً تمایزش رو برای این کار از دست داده. خب کدوم یک از این دو حالت تو موقعیت ما صدق می کنه؟

مرد. (با لحنی زننده.) من به نظرم، از شما خواهش کرده بودم، که در مورد زندگی شخصی من نظر ندین. هیچ کلمه ای در مورد همسرم به زبون نیارید. و کلاً در مورد من صحبت نکنید.

زن. پس در مورد چی صحبت کنیم اونوقت؟

مرد. هر چی که راحتین، فقط در مورد من نباشه.

زن. اما من مخصوصاً دلم می خواد فقط در مورد شما صحبت کنم.

مرد. چه لزومی داره براتون؟

زن. برای شما لازمه. شما خوشبخت نیستید. باید سفره ی دلتون رو پیش یکی باز کنید.

مرد. من خیلی هم همه چیم درست حسابیه.

زن. شما از من می ترسین.

مرد. من از شما؟

زن. بله، شما می ترسید که تحت تأثیر من قرار بگیرید، اما بیشتر از این می ترسید که منو بذارید اینجا، برگردید

به اتاقتون و بمونید با تنهایی تون و بیخوابیتون. خب پس واسه چی با من میشینید اینجا و به من شامپاین

پیشنهاد می کنید، در حالی که تو عمق روحتون منو تحقیر می کنید. تحقیر می کنید و می خواد. اینطور

نیست؟

مرد. مزخرفه.

زن. کاملاً درسته.

مرد. نه، شما اشتباه می کنید.

زن. تحقیر نمی کنید و فقط می خواد؟

مرد. نه.

زن. نمی خواد و فقط تحقیر می کنید؟

مرد. شما به طرز عجیبی خیلی ماهرانه سر به سر من می ذارید و با لغات بازی می کنید.

زن. من با لغات بازی می کنم برای اینکه می خوام شما رو به چنگ بیارم. واقعاً مشخص نیست؟

مرد. و شما به این قضیه اعتراف می کنید؟

زن. من مگه پنهانش کردم؟ من از همون اول هی این قضیه رو تکرار کردم. اما نمی دونم واسه چی شما از من

می ترسید.

مرد. من از هیچی نمی ترسم. فقط خیلی واسه م خوشایند نیست شب رو با یک زن غریبه به صبح برسونم.

زن. و نمی دونین چطور از دستش خلاص بشین.

مرد. من اینو نگفتم.

زن. فقط راجع بهش فکر کردین.

مرد. (با لحنی زننده.) من نمی خوام شما رو تحقیر کنم، اما مجبورم برای بار دهم تکرار کنم: من از اونایی نیستم که عشق رو تو پرداخت پول بابت یک ساعت پیدا کنم. شاید از مد افتاده باشم، اما هنوز خودمو تغییر ندادم.

زن. اصلاً نیازی به تغییر نیست. من از شما دقیقاً همین طوری که هستین، خوشم میاد.
مرد کیف پولش را درمی آورد، از آن پول بیرون می آورد و روی میز می گذارد.
مرد. بیاید، برش دارید.

زن. این چیه؟

مرد. هزینه ی زمان هدر رفته ی شما. شما باید پول درمی آوردین، من آماده ام که پولشو پرداخت کنم. به شرطی که دست از سرم بردارید و برید.

زن. ما در مورد این معامله بعداً بحث می کنیم.

مرد. خیر، همین حالا. اگه کمه من حاضرم بیشتر بپردازم. (دوباره کیف پولش را باز می کند.)

زن. من عادت کردم شرافتمندانه پول در بیارم، صدقه قبول نمی کنم.

مرد. با سرگرم کردن من شما اون پول رو شرافتمندانه تر از معمول به دست آوردید. انکار نمی کنم، که روحیه ام خراب بود و شما کمک کردید حواسم پرت شه. اما دیگه کافیه. بردارید و برید.

زن. (عمگین، با ناامیدی صادقانه.) مشخصه، که شما واقعاً از من خوشتون نیومده (سکوت می کند.) و شایدم، برعکس، شایدم شدیداً یه سمت من کشش پیدا کردین، عیبی نداره، برای اینکه تسلی خاطر پیدا کنید، من رو حالت دوم توقف می کنم.

مرد. به خاطر خدا برید.

زن. برای چی منو می رونید؟

مرد. برای اینکه کم کم دارم به این نتیجه می رسم که بیشتر از اونچه که باید داره از شما خوشم میاد.

زن. اونوقت شما همیشه می دونین، چقدر باید به خودتون اجازه بدین؟

مرد. مسلماً همون طور که میگن، بنوش، اما مست نشو، دوست بدار، اما عاشق نشو.

زن. بابت این رفتارتون یه پنج تایی دیگه میاد رو هزینه تون.

مرد. کاملاً درسته. پولو بگیرید.

زن. اگه من بگیرمشون، فقط صبح می گیرم.

مرد. من ثبات قدم شما رو تحسین می کنم.

زن. منم شخصیت سرسخت شما رو.

مرد. شما خیلی تلاش کردین، اما باختین.

زن. پس ما هر دو تامون باختیم.

مرد. ممکنه. حالا دیگه برید.

زن. در هر حال، من پشت میز خودم میشینم.

مرد. باشه. خواهش می کنم.

مرد مصمم بلند می شود، به سمت میز خود بازمی گردد و یادداشت را در داخل کیف می چپاند، آماده ی رفتن می شود. زن بلند می شود و به سمت میز مرد می رود.

زن. ببخشید اینجا خالیه؟

مرد. (با اوقات تلخی.) خالیه. کل میز خالیه، چون من شامو تموم کردم و الانم دیگه میرم.

زن. یعنی، من می تونم فعلاً بشینم؟

مرد. هر طور که مایلید.

زن می نشیند.

خب چه چیز دیگه ای لازم دارین؟

زن. گفتن چند کلمه برای وداع. بنشینید. معطلتون نمی کنم.

مرد. (می نشیند.) خب؟

زن. می دونید، واسه چی من یک ساعت پیش به شما نزدیک شدم؟

مرد. حدس می زنم.

زن. نه، حدس نمی زنید.

مرد. خب، پس بگید.

زن. من برای مدت طولانی نزدیک شما نشسته بودم و مراقبتون بودم. اما شما حتی یک بارم به من نگاه نکردین. اما من ناراحت نشدم، چرا اصلاً باید به من نگاه می کردین؟ و اونوقت، من نشستم و نشستم تا اینکه یکدفعه این فکر به سرم زد: شما الان می رید و من دیگه هیچ وقت هیچ وقت شما رو نمی بینم. و اونوقت تصور کردم، که شما الان تنهایی بلند می شین و میرید به اتاق خالی و نامساعد خودتون، و فهمیدم اگه شما برید من دیگه به هیچ شکل نمی تونم کمکتون کنم و اونوقت من یهو از جام بلند شدم و به شما نزدیک شدم، بدون اینکه چیزی رو محاسبه کنم یا واسه چیزی برنامه ریزی کرده باشم. فقط نزدیک شدم.

مرد. (در حالیکه با این اعتراف ناگهانی غافلگیر شده، برای مدت طولانی سکوت می کند، نمی داند چه عکس العملی نشان دهد.) نمی دونم، چه جوابی به این حرفتون بدم.

زن. هیچی نمی خواد بگین، نیازی نیست. همه شو فراموش کنین، دیگه تموم شد.

مرد. اقرار می کنین که همه ی اینا رو از خودتون درآوردین؟

زن. ممکنه، اما اقرار نمی کنم.

مرد. مطمئنم که همه رو از خودتون درآوردین، اما به هر حال خوشاینده.

زن. خب چطوره در این برگ خوشایند، ما هم آشنایی سرنگرفته مون رو تموم کنیم؟ (بلند می شود.)

مرد. شما زن عجیبی هستین.

زن. متشکرم برای تعریفتون. تلاش می کنم که شایستگی شو پیدا کنم.

مرد. عاقل، تحصیل کرده، با حیا، باتربیت و در عین حال: نه، واقعاً خیلی عجیب.

زن. مگه عجیب بودن بده؟

مرد. خب، نه تا این حد.

زن. خوبه آدم یه جورى مثل بقیه باشه؟

مرد. شاید.

زن. اما عادى بودن خيلى كسل كننده س! به هر حال اگه كسالت رو دوست دارين از اين بعد همين طور باشين.

زن به سمت ميز خود بر مى گردد. مرد پس از كمى ترديد دوباره به سمت وى مى رود.

مرد. (با ترديد.) مى دونيد داشتيم به چى فكر مى كردم: مى شه كه واقعاً بريم بالا به اتاق من؟

زن. واسه چى؟ مگه شما الگوى اخلاق نبودين؟

مرد. اونجا با هم قهوه مى نوشيم.

زن. (به فنجان خود اشاره مى كند.) قهوه رو اينجا هم مى دن.

مرد. خب قهوه نه، يه چيز ديگه.

زن. (با لبخندى سبك.) شامپاين؟

مرد. چرا كه نه؟

زن. خب شما خودتون گفتين، كه روش حساب نكنم.

مرد. خب، براى شما ميگيم بيارن. به هر جهت رستوران رو ديگه دارن مى بندن. بگذريم، وقت رفتنه.

زن. بريد.

مرد. پس شما چى؟

زن. من مى مونم.

مرد. چرا؟

زن. آخه من حتى مجانى هم به كار شما نيام. به نظرم، شما اينجورى گفتين ديگه، نه؟

مرد. چرا مجانى؟ من حاضرم هزينه شو پرداخت كنم.

زن. و شما، على رغم تمام اصولتون، مى خوايد با يك زن فروشى درگير رابطه ي عشقى بشيد؟!

مرد. در نهايت، ما به هيچ وجه موظف نيستيم درگير رابطه ي عشقى بشيم.

زن. پس براى چى اونوقت منو به اتاقتون دعوت كردين؟

مرد. خب، براى اينكه فقط حرف بزويم. شما مصاحب جالب هستين، كلى شعر بلدين.

زن. منو دست نندازين. با خودتون صادق باشين.

مرد. بسيار خوب، ما هر دو مى دونيم صحبت سر چيه؛ حالا چى؟

زن. من هيچ جا با شما نيام.

مرد. اما آخه شما خودتون قبلاً پيشنهاد دادين.

زن. من همچين چيزى رو يادم نمياد. اما اگرم حتى چنين پيشنهادهى داده بودم، بايد سرش توافق مى كرديم.

اما الان من تغيير عقیده دادم.

مرد. شما دارید با من بازی موش و گربه می کنید.

زن. شاید. فقط می ترسم نکنه گربه هه خودش موش شه.

مرد. من نمی تونم شما رو درک کنم. آخه همین چند لحظه پیش شما چنین کلماتی رو به من می گفتین: به مفهوم اینکه شما از من خوشتون میاد.

زن. بله، من اونها رو انکار نمی کنم. اما من / از شما چنین کلماتی رو نشنیدم.

مرد. شما که نمی خواید، واقعاً من به شما ابراز عشق کنم؟

زن. چرا که نه؟

مرد. اما این خیلی خنده دار میشه.

زن. خب بخندین.

مرد. آخه ما به زحمت آشنا شدیم.

زن. ما اصلاً آشنا نیستیم.

مرد. ما این مصیبت رو می تونیم رفع و رجوع کنیم.

زن. شما حتی طرفدار آشنایی های ساده هم نیستین.

مرد. (دلسرد.) می بینم، که نمی شه شما رو متقاعد کرد.

زن. هر زنی رو میشه متقاعد کرد.

مرد. ممکنه. اما من نمی دونم، چه جور.

زن. می خواید بهتون راهنمایی کنیم؟

مرد. واقعاً راهی است؟

زن. اینجوری، شما منو دعوت می کنین براتون شعر بخونم. من می تونم همین جا یه چیزی رو برای شروع بخونم. راخمانینوف^۱ یه رمانس داره با ترانه ای از هوگو^۲ به نام "آنها پاسخ دادند". شنیدین؟

مرد. نه، ولی ترجیح می دادم که جواب شما رو برای سؤال خودم می گرفتم.

زن. (با قطع کردن حرف مرد.) تا آخر گوش کنید. این شعر هوگو خیلی جالبه. تو هر بندش یه سری "آنها" ی نامعلوم، سؤالات پرهیجان بلند می فرستند، و یک سری "آنها" ی دیگه ی نامعلوم، یا دقیق تر "آن خانم ها"، چون تو متن اصلی فرانسوی ضمیر مؤنث به کار برده شده، یه جواب ساده ی غیر منتظره و خیلی کوتاه می دن.

مرد. خیلی نفهمیدم چی شد.

زن. خیلی خوب، به یه نمونه ش گوش کنید:

آنها پرسیدند: چگونه در قایق های متلاطم
با مرغ دریایی سفید روی موج ها بلغزیم
طوری که نگهبانان به ما نرسند

^۱ آهنگساز معروف روسی (1873-1943م.م.).

^۲ ویکتور هوگو، نویسنده، شاعر و نمایشنامه نویس فرانسوی. (1802-1885 م.م.).

(پس از مکثی کوتاه.)

آنها پاسخ دادند: پارو بزنیید.

مرد. تمام اینها جالبه، ولی چه ربطی به راهنمایی داره که قرار بود به من بکنید؟

زن. آها اینم راهنمایی:

آنها پرسیدند: چگونه زیبارویی را مجذوب خود کنیم

بدون طلسم و افسون: تا برای کلامی شورانگیز

خودشان را به آغوشمان درافکنند

(سکوت می کند.)

مرد. خب؟...

زن. آنها پاسخ دادند: "عاشق شوید"!

مرد. تذکرتون رو گرفتم. اما تو این موقعیت نمی شه در مورد عشق حرف زد.

زن. یعنی شما دارین به من پیشنهاد می دین که عشق بازی کنم بدون عشق؟

مرد. میشه اینجوریم گفت. من ترجیح می دم که روابط ما بر مبنای نثر بنا بشه، بدون رومانسیسم اضافی.

زن. (خیلی خشک.) پس به دربان مراجعه کنید، و اون احتمالاً در ازای یه هزینه ی معمول یه دختری رو برای

امشب بهتون پیشنهاد می کنه. خدا نگهدار. (و چون مرد از جای خودش حرکت نکرد، زن تکرار کرد) گفتم:

"خدا نگهدار".

مرد. من فردا پرواز دارم.

زن. باشه، خداحافظ.

مرد به آرامی به سوی میز خود بازمی گردد، کیفش را برمی دارد، به سمت خروج می رود، اما کنار میز زن

درنگ می کند.

مرد. شما می مونیید؟

زن جواب نمی دهد.

مشتری دیگری رو می خواهید صید کنید؟

زن. قصد دارید کسی رو بهم پیشنهاد کنید؟

مرد. بین آشنایان من کسی این جور ماجراها رو دوست نداره.

زن. مشخصه، که اطرافیانتون رو خوب نمی شناسید. خداحافظ.

مرد. خداحافظ.

¹ قطعه ی "آن ها پاسخ دادند" از ویکتور هوگو، توسط ل.میا (L.Mey) از فرانسه به روسی برگردانده شده.م.

مرد خارج می شود. زن تنها می ماند. مشخص است که آشفته و دلسرد است. در رستوران، نورها کم می شوند، که نشانه ی تعطیل شدن آن است. زن به صورت حسابی که مقابل وی نهاده شده، نگاه می کند، پول را روی میز می گذارد و آماده ی رفتن می شود. در همین لحظه مرد دوباره ظاهر می شود.

شما هنوز اینجا باین؟ من می ترسیدم که شما رفته باشین.

زن. چی می خواید؟

مرد. من تصور کردم، که چطور باید تو اتاقم تنها بشینم، در حالیکه حوصله ی خودمم ندارم. تو چنین لحظاتی گاهی به من حمله های افسردگی دست می ده، که من: اصلاً یک کلام: شما از من پرسیدین چه دلیلی داره که شما رو به اتاقم دعوت کنم. اینا، اینم جواب: برای اینکه اونجا تنها نباشم. متوجه منظورم می شید؟

زن. (جدی.) من کاملاً متوجه منظورتون می شم.

مرد. شما منو عصبانی می کنین، گاهی حتی مسخره می کنید، اما نمی دونم چرا شما برام جالبین. به هر حال، بهتر از تنهاییه. و به خاطر همین ازتون خواهش می کنم همراه من بیاید. من هیچی ازتون نمی خوام و در هر صورت هزینه تون رو پرداخت می کنم.

زن. خب، باشه. (لبخند می زند.) من یک دختر بی تجربه م، من نمی تونم مقاومت کنم.

مرد. (در حالیکه موفقیتش را باور نکرده.) شما، واقعاً، موافقین؟

زن. من که گفتم، بله. اما به نظرم، شما خیلی از این قضیه خوشحال نیستین. قیافه تون وحشت زده س.

مرد. به زودی، تبدیل به قیافه ی خوشبخت می شه.

زن. انگار که، خوشبختی خیلی غیرمنتظره سر شما خراب شده و شما فرصت نکردین خودتونو کنار بکشین.

مرد. خب بریم؟

زن. بریم. (بلند می شود و کیفش را برمی دارد.) یک دقیقه اینجا صبر کنید، من یه حساب کتابی با گارسن

دارم، برمی گردم.

مرد. من پرداخت می کنم.

زن. لازم نیست صداس کنید، من خودم میرم پیشش. (به سمت خروجی می رود.)

مرد. اما شما برمی گردین؟

زن. شما چی؟ منتظر می مونین؟

مرد. شما به من شک دارین؟

زن. شما چی به من؟

مرد. شک دارم.

زن. کار درستی می کنین.

زن از صحنه خارج می شود، به نظر می رسد مرد مدت زیادی منتظر مانده. مرد با کمی ناآرامی منتظر زن

می ماند، و با نگاهش زن را جستجو می کند.

مرد. اونجا با گارسن چی پیچ می کردین؟

زن. (با کمی پوزخند.) واسه همدیگه شعر می خوندیم. حسودیتون شد؟
مرد. شاید.

زن. خب دیگه، من آماده ام.

مرد. (چند قدم برمی دارد، اما ناگهان می ایستد.) یه جورایی یهو همه چی یه کم واسه م ترسناک شد.
زن. واسه منم.

مرد. شما از کی می ترسین؟ از من؟

زن. نه، از خودم.

مرد. منم از خودم. حالا بریم؟

زن. بریم.

پرده ی دوم

اتاقی در هتل. مرد و زن وارد می شوند. هر دوی آن ها کمی خجالت می کشند.

مرد. خب، از اینجا خوشتون می یاد؟

زن. چطور بگم ... تو هتل، حتی بهترینش، همیشه یه جوری همه چی استاندارد و استریله. میز، سرویس بهداشتی، تخت؛ هتل هیچ وقت مثل خونه ی خود آدم نمی شه.

مرد. اون طور که من فهمیدم، واسه شما زیاد پیش میاد که تو هتل بمونید. اقتضای شغلتون ایجاب می کنه.
زن. ممکنه. چطور؟

مرد. هیچی.

زن. پس واسه چی سؤالای اضافی می پرسین؟

مکث. مرد می خواهد زن را در آغوش بگیرد. زن خودش را کنار می کشد.

مرد. تو چت شده؟

زن. هیچی.

مرد. من نمی فهمم. مگه ما در مورد همه چی توافق نکردیم؟

زن. ما اصلاً در مورد هیچ چیز توافق نکردیم. شما خواهش کردین، من اومدم.

مرد. امیدوارم نخوای منو متقاعد کنی که من برای تو دومین نفر باشم.

زن. حتی بهش فکرم نمی کنم.

مرد. پس دیگه چی؟ قبلاً هم خیلیا بودن دیگه؟

زن. به اندازه ی کافی بودن.

مرد. پس یعنی تجربه داری؟

زن. کم نبوده.

مرد. می خوامی در میون بذاری؟
زن. ما دوباره برگشتیم به ضمیر "تو"؟
مرد. تو رختخواب کسی اون یکی رو با ضمیر "شما" مورد خطاب قرار نمی ده.
زن. ما که هنوز تو رختخواب نیستیم.
مرد. خب بالاخره خواهیم بود. (می خواهد زن را در آغوش بگیرد).
زن. (اجتناب می ورزد. خیلی خشک) شما گفتین اگه من قبول کنم پیام اینجا همین جوری می مونی با من و بدون تشریفات؟
مرد. لازم نیست تظاهر کنین، که وقتی شب به اتاق یک مرد اومدین، فقط می خواین باهاش چای بنوشین.
زن. البته که نمی خوام باهاش چای بنوشم. ما قراره شامپاین بنوشیم.
مرد. شوخی دیگه کافیه. الان از کجا شامپاین بیارم؟ (دوباره سعی می کند زن را در آغوش بگیرد).
زن. (هیچ واکنشی نسبت به در آغوش گرفتن وی نشان نمی دهد. سرد). اشتیاقتون رو الکی بازی نکنین.
مرد. من بازی نمی کنم. یک مرد نسبت به یک زن جدید اشتیاق نشون نمی ده، بلکه کنجکاوی نشون می ده.
زن. (خشک) کنجکاوی تون رو بدون کمک دستها نشون بدین. مثلاً از من سؤال پرسین و من جواب می دم.
مرد. یعنی، شما فقط اومدین که صحبت کنیم؟ اینجا، تو اتاق؟
زن. مسلماً. به نظر شما تو خیابون، تو سرما، باد و بارون صحبت کنیم بهتره؟ (و چون مرد هنوز زن را در آغوش گرفته، زن ادامه می دهد) اگه فوراً منو رها نکنین، خیلی زود از اینجا میرم.
مرد زن را رها می کند. مکث.
مرد. اگر این ناز کردن های شما ادامه داره، اونوقت اصلاً واسه چی اومدین اینجا؟
زن. شاید واسه اینکه احساس تنهایی می کردم. مثل خود شما.
مرد. تو، یه زن شبگرد چی ممکنه در مورد تنهایی بدونی؟ درباره ی تنهایی واقعی، وقتی کسی نیست که باهاش یک کلمه حرف بزنی، وقتی کسی نیست که از ته قلبت باهاش صحبت کنی، وقتی کسی نیست که تو رو بفهمه و حرفشو بهت بزنه؟ وقتی احساس تنهایی می کنی، حتی اگه مردم دور تو گرفته باشن، حتی اگه کنارت مثلاً یه آشنا خوابیده باشه، در حالی که در حقیقت اونم یه غریبه س؟
زن جواب نمی دهد. مکث طولانی.
خب که چی؟ ما همین طور می خوایم به هم نگاه کنیم؟
زن. آروم باشین و بنشینین.
مرد. من تو رو درک نمی کنم.
زن. در عوض من شما رو خوب درک می کنم. شما فقط اعتماد به نفس ندارین و نمی دونین، که چطور رفتار کنین. واسه ی همین همه ش از بزدلی به گستاخی می پرین، اسمشم می ذارین جسارت.
مرد. بله، درسته. ببخشید.
زن. و اگر شما نمی دونین، که چطور باید رفتار کنین، من فوراً میرم.

مرد. این چه بازی جدیدیه که در آوردین؟
 زن. ادامه ی قبلی. فقط مثل فوتبال بعد از استراحت بین دو نیمه، دروازه ها رو عوض می کنیم. تو رستوران من
 شما رو به دست آوردم، حالا شما منو به دست بیارین. نشون بدین که چطوری می تونین این کارو انجام بدین.
 مرد. راستشو بگم، اصلاً نمی تونم.
 زن. خودمم متوجه این موضوع شدم.
 مکث.
 مرد. واسه من از سر گرفتن صحبت با شما یه جورایی سخته. شما آخه حتی نگفتین اسمتون چیه.
 زن. منو هر چی دوست دارین، صدا کنین، ورا یا نادژدا یا لوبف^۱.
 مرد. و در اصل؟
 زن. (به سؤال جواب نمی دهد و به پنجره نزدیک می شود.) چقدر هوای بیرون بده!
 مرد. (به زن نزدیک می شود، او هم از پنجره بیرون را نگاه می کند.) بله، سرد و نامساعد؛ یه چیزی تو دیدار ما
 جفت و جور نمی شه.
 زن. ناراحت نباشین، ما هنوز کل شب رو در پیش داریم. همه چی می تونه تغییر کنه.
 مرد. قول می دین؟
 زن. امیدوارم، همه چی بستگی به شما داره.
 مرد. چرا شما اسم منو نمی پرسین؟
 زن. واسه اینکه می دونم.
 مرد. (تحت تأثیر قرار گرفته.) از کجا؟
 زن. مهم نیست. فقط نمی دونم چی شما رو خطاب کنم. سریوژا^۲ هنوز زوده، و آقای آدینتسوف خیلی رسمیه.
 مرد. می تونیم حد طلایی وسط رو در نظر بگیریم. می تونین منو سرگی صدا کنین.
 زن. امیدوارم استحقاقشو پیدا کنم که صمیمانه تر صدا تون کنم.
 مرد. اما آخه، شما از کجا اسم منو می دونین؟ (بعد از کمی تفکر.) شاید، پایین از پذیرش پرسیدین؟
 زن. مهم نیست. می دونم که می دونم دیگه.
 صدای ضربه ی آرامی به در شنیده می شود.
 مرد. (متعجب) واقعاً در می زنند یا این طوری به نظرم می یاد؟
 زن. نه، به نظر نمی یاد.
 مرد. (مشوش) کی می تونه باشه؟
 زن. در رو باز کنید، می فهمید.
 مرد. باز نمی کنم.

¹ Vera, Nadejda, Loubov همگی از نام های روسی مخصوص زنان می باشند.

² سریوژا در زبان روسی صورت تحبیبی سرگی است. روس ها معمولاً عادت دارند اسامی را به صورت مخفف و تحبیبی صدا می کنند. م.

زن. می ترسید که منو تو اتاقتون ببینن؟ نترسین، پلیسا اینجوری نمی یان.

مرد، مرد می رود. صدای خفه ای شنیده می شود، صدای چند نفر، و بعد صدای بسته شدن در می آید. مرد دوباره پیدایش می شود. مرد، میز چرخ دار مخصوص حمل غذا را می راند، که به راحتی می شود ظرف شراب با یخ، گیلان ها و لقمه های کوچک را تشخیص داد. صورت مرد کاملاً متعجب است.

مرد. اینم شامپاین. از رستوران فرستادن. پیشخدمتم پولشو نگرفت. گفت قبلاً حساب شده. عجیبه. من چیزی سفارش نداده بودم.

زن. هیچی عجیب نیست. پیشکش از همه چی بالاتره.

مرد. (انگار تازه درک می کند.) وقتی می خواستیم از رستوران بریم، واسه همین رفتین دنبال پیشخدمت! شما منو شرمنده کردین. من باید چنین کاری رو می کردم، اما نکردم. من یه الاغ واقعی ام.

زن. سعی کنید تو آینده جبران کنید. (کیفش را می آورد و به سمت خروج می رود.)

مرد. وایسید. کجا می رید دوباره؟

زن. نگران نباشید، برمی گردم.

مرد. واقعاً برمی گردین؟

زن. نکنه فکر کردین می خوام بدون شامپاین بمونم؟ (می رود.)

مرد نمی داند چه فکری کند، به راهرو نگاه می کند، برمی گردد، ژاکتش را درمی آورد، دوباره آن را می پوشد، دوباره به سمت در می رود، اما در همین زمان زن برمی گردد. پیراهنی خوش دوخت به تن کرده و در دستهایش یک جعبه و یک دسته گل قرار دارد.

مرد. (خوشحال و متعجب) کی و چطور تونستین این قدر سریع تغییر شکل بدین؟

زن. تصمیم گرفتم دوباره حس کنجکاویتون رو تحریک کنم. (نگاهی به اتاق می اندازد.) خب شما چی کار کردین؟ واسه چی هیچی آماده نیست؟

مرد. اونوقت چی باید آماده بشه؟

زن. شما چقدر بی تفاوتین. بیاید میزو بیاریم اینجا.

میز را در وسط اتاق می گذارند.

حالا تو گلدون آب بریزید.

زن از توی جعبه، رومیزی را بیرون می آورد، آن را روی میز پهن می کند، جاشمعی و شمع ها را روی آن می گذارد. مرد گلدان آب شده را می آورد، به زن کمک می کند از روی میز مخصوص حمل غذا، شامپاین، وسایل میز و لقمه های کوچک را می آورد. زن گل ها را داخل گلدان قرار می دهد و شمع ها را روشن می نماید. حالا میز صورتی کاملاً جشن گونه به خود گرفته.

مرد. شما از کجا همه ی اینا رو تهیه کردین؟ شما فقط دو دقیقه نبودین.

زن. رازه.

مرد. شما یکپارچه رازین. و گل ها رو از کجا آوردین؟

زن. از جنگل. چی کار می شد کرد، اگه شما در این مورد فکر نکرده بودین؟
مرد. شما زن عجیبی هستین.
زن. مشخصه، که قبلاً برای زن ها همچین کارایی نکردینا. چراغو خاموش کنید.
مرد. حالا راحت و زیبا شد. من از این کارا بلد نبودم.
زن. آخه شما به رابطه ما مثل معامله نگاه می کنید، اما من می خوام که به یاد موندنی باشه. خب؟ مثلاً شما میزبانید. می تونید منو دعوت کنید پشت میز بشینم و بطری رو باز کنید.
مرد. شما همه چیز رو برنامه ریزی کردین و به من احساس مهمون دست داده.
زن. پس من بدون دعوت می شینم.
زن می نشیند. *مرد شامپاین را باز می کند و آن را داخل گیلاس ها می ریزد.*
مرد. شما واسه من جشن فوق العاده ای ترتیب دادین.
زن. حالا بیاید به خاطرش بنوشیم. "امروز اولین جشن من و توست، و این جشن را فراق می نامند."¹
می نوشند.
مرد. باید اعتراف کنم، که شما وقتی می خواد می تونید خیلی ملیح باشید.
زن. من همیشه می خوام اینجوری باشم، ولی همیشه نمی شه.
مرد. میشه. حرفمو باور کنید. *(دوباره می خواهد زن را در آغوش بگیرد.)*
زن. *(به آرامی طفره می رود.)* اگر شما نمی دونید، دستاتونو کجا باید بذارین، بهتره ازشون برای ریختن شراب استفاده کنید. گیلاس من خالیه. نمی بینید؟
مرد. *(به جای خود برمی گردد و گیلاس ها را پر می کند.)* حالا برای چی بنوشیم؟
زن. *(شانه بالا می اندازد.)* برای عشق. برای موفقیت کارمون. برای ملاقات. *(با پوزخند.)* یا می تونید برای ایستادگی در برابر زنان زیبا بنوشید. آخه شما برای ما عاشقی کارکشته و خبره در زمینه ی جنس مؤنث هستین.
مرد. خب، در این صورت من پیشنهاد می کنم برای برودرشافت² بنوشیم، که بتونیم به هم "تو" بگیریم لااقل!
زن. نمی ارزه. خطاب به "تو" بین افراد نه چندان آشنا خیلی هم خوشایند نیست. به عنوان مثال کسی که به لحاظ موقعیتی بالاتره به خودش اجازه می ده پایین ترین افراد رو این طور مورد خطاب قرار بده. خیلی وقتا این نشانه ی صمیمیت نیست، بلکه بروز بی نزاکتی و بی ادبیه. *(به مرد نگاه می کند.)* برای مثال نیازی نیست خیلی هم دور بریم.

¹ قسمتی از شعر بانو آنا آخمتوا، یکی از شاعران سرشناس روسی قرن بیستم (1889-1966م) می باشد. این شعر در سال 1959 سروده شده. م.
² ریشه این واژه از زبان آلمانی و به معنای برادری می باشد. یکی از رسوم نوشیدن مشروب می باشد، که در آن دو نفری که پشت میز نشستند، بلند می شوند، دستهایشان را از قسمت بازو در هم قلاب می کنند، در حالی که در دستهای قلاب شده گیلاس ها قرار دارند، گیلاس خود را می نوشند. که پس از آن معمولاً طرفین یکدیگر را می بوسند، و مستقیم در چشمان همدیگر نگاه می کنند. نوعی بستن پیمان دوستی محسوب می شود، و پس از آن طرفین یکدیگر را "تو" خطاب می نمایند. این رسم از زمان قرون وسطی در اروپا ترویج یافت.

مرد. من سرزنش شما رو می پذیرم. اما الان این "تو" کاملاً متفاوت با اونچه که قبلاً بود. تحقیرآمیز نیست، بلکه دوستانه س. و دوطرفه هم خواهد بود. موافقین؟

زن. کمی صبر می کنیم. هنوز زمان چنین چیزی نرسیده. در ضمن در مورد "تو" تحقیرآمیز. اون طور که من فهمیدم، شما خوشتون نمی اومد که من پشت میز شما بشینم، و راحت بگم، به شما بچسبم.

مرد. خب، راستشو بگم، خیلی قشنگ به نظر نمی اومد.

زن. همون طور که قبلاً می گفتین، غیر اخلاقی. به نظر شما، فقط تیپ خاصی از زن ها می تونن این طور رفتار کنن؟

مرد. در حالت کلی، بله.

زن. و اگر نه من، بلکه شما کنار من نشسته بودین، شروع به تعریف از من می کردین و از من دعوت می کردین که شب رو با شما بگذرونم، این اخلاقی بود؟

مرد. خب، بله. این اخلاقی بود.

زن. چرا؟

مرد. (شانه بالا می اندازد). خب، به هر حال یه نفر باید پیشقدم شه، وگرنه نسل بشر منقرض میشه.

زن. یه نفر باید پیشقدم شه. عالیه. اونوقت واسه چی من نباید این کارو بکنم؟ وقتی من با شما توی رستوران صحبت می کردم، شما این کارو بی شرمانه تلقی کردید. و اگر من سعی می کردم، که شما رو در آغوش هم

بگیرم، شما الان چه تلاشی می کردین؟ در این صورت در مورد من چه فکری می کردین؟

مرد. هر بازی ای قواعد خودش رو داره.

زن. ممکنه، اما تو این بازی زن ها فقط می تونن شکار باشن، نه شکارچی. من چنین قواعدی رو به رسمیت نمی شناسم.

مرد. زن ها هم شکار می کنن. فقط با ابزارهای خودشون.

زن. این شوخی ها رو کنار بگذاریم. من می بینم که تمام این صحبت ها در مورد اختلاف جنسیت، تعصبات قدیمی، آزادی های جنسی جدید و امثالهم یک پول سیاه هم نمی ارزه. در عمل عرف تغییری نکرده: مرد هر

کاری خواست می تونه انجام بده، اما زن نه. زن باید بشینه، نجیبانه چشماشو به زمین بدوزه، و منتظر بشه، ببینه کی نظر کسی بهش جلب می شه. و اگر من این قواعد رو نپذیرم، خدا می دونه چه لقب هایی که به من

نمی دن. این طور نیست؟

مرد. هم هست هم نیست.

زن. پس چرا تا حرف اخلاق می شه از زن ها توقع نجابت، پاکدامنی، عفت و بقیه چیزها رو دارن؟ چرا چنین چیزی از مردها هم انتظار نمی ره؟ چرا تو سبک نوشتاری عالی هم، زنان معلوم الحال داریم و نه مردان معلوم

الحال؟

مرد. به نظر شما معیارهای رفتاری زنان توسط مردان بد و شرور تنظیم شده؟ اما این قواعد توسط خود طبیعت تعریف شدن. اتفاقاً در این مورد امروز تو کنفرانس بحث شده بود.

زن. در کنفرانس روانشناسی بیولوژیک شما؟ به نظرم اسم تخصصتون همینه، نه؟ به نظرتون کسل کننده نیست؟ مرد. نه، چی می گیدا (سرزننده). خیلی جالبه. و می دونید، ماهیتش در چیه؟ مسئله اینه که روانشناسی ما، تصورات ما در مورد ممنوع و آزاد، در مورد خیر و شر (خودش صحبتش را قطع می کند). ببخشید، برای شما این بحث واقعاً کسل کننده س.

زن. برای چی؟ ادامه بدین.

مرد. نه، این بحث فقط برای من جالبه. برای شما ادامه ی بحث، بیش از حد تخصصی و غیرقابل درک می شه. زن. اونوقت کجاش غیرقابل درکه؟ (با تن صدای یک سخنران، کاملاً جدی، اما با برقی روشن در چشمانش ادامه می دهد). به نظرم، شما می خواستید بگید، روانشناسی ما، تصورات ما در مورد ممنوع و آزاد، خیر و شر از عنفوان کودکی تحت تأثیر خانواده، مدرسه، معلم ها، هم سالان، کتاب ها، فیلم ها، رسوم ملی و سنت ها، به طور خلاصه محیط اجتماعی مان است. در نتیجه روانشناسی ما تأثیر گرفته از جامعه س، یا به تعبیر دیگر همان روانشناسی اجتماعی.

مرد با تعجبی که هر لحظه بر شدت آن افزوده می شود، به زن نگاه می کند. زن ادامه می دهد.

اما انسان نه تنها موجودی ذیعقل است، بلکه موجودی است که از طبیعتی بیولوژیک برخوردار می باشد. غرایز طبیعی، آرزوها و هراس ها از بدو تولد در وی به ودیعه نهاده شده اند. جلوگیری از روانشناسی طبیعی انسان با تربیت و زندگی در اجتماع منجر به هر نوع پیچیدگی و حتی آشفتگی های روحی می شود. این مسائل به تفصیل در آثار فوکس، کیسلوسکی و زارمبو بیان شده.

مرد. (در حال انفجار.) گوش کنید، یا مسیح، تمام اینا چه معنایی می ده؟

زن. (معصومانه.) چی دقیقاً؟

مرد. آخه این مقاله ی منه. تقریباً او به او.

زن. واقعاً؟ کی فکرشو می کرد؟

مرد. از اینکه نقش یک احمق رو بازی کنید دست بردارید. خدایا، شما دقیقاً کی هستید؟

زن. شما که می دونید. یه زن هرجایی.

مرد. دست بردارین! شما اونجا بودین؟ پس چرا من شما رو ندیدم؟ شما روانشناسید؟

زن. هر زنی روانشناسه.

مرد. خودتون خوب می دونید که منظورم تخصصتونه. اگه روانشناس نیستید، پس زیست شناسید؟

زن. نه.

مرد. در کل، من هیچی نمی فهمم. شما کی هستید، چی هستید؟ از کجا زبونای مختلف بلدید؟ و چرا با کارهای من آشنایید؟ مطمئنم که شما جاسوسی منو می کنید، اما چرا؟

زن. به شما این اطمینانو می دم که من جاسوسی نمی کنم. فقط خود شما برام جالبین.

مرد. نه، اینجا یه چیزایی جور در نیامد. مثل یه جور معما.

زن. من که گفتم، همه ی معماها فقط تا وقتی مشکلن که راه حلشونو ندونی. وقتی حل شدن، خیلی ساده به نظر می یان و فقط بار سرگرمی دارن.

مرد. یه چیزی دیگه برام روشن شد، شما یه زن خیابونی نیستین. برای این کار شما زیادی تحصیل کرده و عاقلید.

زن. خب زنان تحصیل کرده مجبورن برای زندگی پول در بیارن.

مرد. به نظرم صدای شما برام آشناس. ما قبلاً همو ندیدیم؟

زن. نه. اگه قبلاً همو دیده بودیم، شما منو به یاد می آوردین.

مرد. کاملاً درسته.

زن. کافیه دیگه، نمی خواد این قدر با اصرار بر نفوذناپذیری رمز و راز من به مغزتون فشار بیارید. بهتره بحثمون رو ادامه بدیم.

مرد. اما اول بنوشیم. برای ملاقاتمون.

زن. برای ملاقات قبلاً نوشیدیم.

مرد. نه، ما برای جدایی مون نوشیدیم. باده نوشی شما ناموفق موند، بیاید دوباره بازیش کنیم.

زن. موافقم.

گیلاس ها را به هم می زنند و می نوشند.

بشقابتون رو بدید، من یه کم ازتون پذیرایی کنم. (برایش چند لقمه می گذارد.)

مرد. متشکرم.

زن. خب بحثمون چی شد؟ برای من خیلی مهمه.

مرد. مگه بحث می کردیم؟ در مورد چی؟

زن. شما قصد داشتین برای من توضیح بدین، که چرا شما می تونید زنی رو که خوشتون میاد انتخاب کنید، اما

من نمی تونم در مورد یک مرد این کارو انجام بدم؟

مرد. اصلاً اینطور نیست. مرد انتخاب می کنه، اما زن این حق رو داره که موافقت کنه یا نکنه. به همین خاطر در

نهایت این زنه که انتخاب می کنه.

زن. اما این حق انتخاب نابرابره. فرض کنیم در یک جشنی صد بانو و صد آقا دعوت شدند، از این صد نفر پنج

مرد تصمیم می گیرن منو به رقص دعوت کنن. در این صورت من امکان انتخاب از بین پنج مرد رو پیدا می کنم

و اونا از بین صد زن!

مرد. به نظر میاد، که طبیعت می دونسته که چی کار باید بکنه: بگذریم، همه برای خودشون جفت پیدا می

کنن.

زن. نه همه.

مرد. (سکوت می کند.) بله، نه همه.

زن. و همیشه هم این جفت، جفت موفقی نیست.

مرد. اینم درسته.

زن. یعنی شما معتقدید که زن همیشه نباید آرشه باشه بلکه باید ویولون باشه؟

مرد. مسئله این نیست که من به چی معتقدم و به چی معتقد نیستم. فقط جهان این طوری ساخته شده.

زن. اما چرا؟ مگه زن ها حق ندارن دنبال خوشبختی بگردن و بهش برسن؟ مگه مردها و زن ها برابر نیستن؟

مرد. برابری حقوق به معنی یکسان بودنشون نیست. گربه ی نر و گربه ی ماده هم به لحاظ حقوقی با هم برابرن،

اما به لحاظ بیولوژیک متفاوتن و متفاوت رفتار می کنن. انسان ها هم همین طورن. زن هم به لحاظ فیزیکی

نمی تونه مردی رو بگیره یا بر اون احاطه پیدا کنه. همیشه مرد زن رو می گیره و زن خودش رو تسلیم می کنه.

از سوی دیگه نوع رفتار هر کدوم هم متفاوت: مرد انتخاب می کنه، زن صبر می کنه تا انتخابش کنن.

زن. چقدر حرفه ای مسئله رو تحلیل می کنید. نتیجه این که، زن نمی تونه خودش دنبال مرد مورد علاقه ش

بگرده؟

مرد. اونیه که باید بگرده زن نیست، زن رو پیدا می کنن. برای همینه که اصلی ترین انگیزه ی رفتاری در زنان

اینه که جذاب جلوه کنن.

زن. اما ممکنه این قانون بیولوژیک نباشه بلکه مسئله ی رفتار و سنت باشه.

مرد. سنت های ملل گوناگون با هم متفاوتن. اما همه جا ما یک چیز رو می بینیم: مرد دنبال زن می گرده، اونو

انتخاب می کنه، اونو به دست می یاره، اونو خریداری می کنه، ازش محافظت می کنه. اما عکسش صادق نیست.

و به طور کلی، اونچه که مسلمنه، مرد تا زمانی که دنبال یک زنه که زن اون مرد رو صید نکرده باشه.

زن. این یه شوخی قدیمیه.

مرد. به همین خاطر، مبارزه علیه یک عرف اجتماعی پذیرفته شده به صورت فردی، ناامید کننده و بی معنیه. و

اگر بخوای خلاف طبیعت بیولوژیک خودت عمل کنی، بی شک منجر به اختلالات روانی و استرس می شه که

در اکثریت ماها دیده می شه.

زن. شامل شما هم می شه؟

مرد. چرا من باید یه استثنا باشم؟ بهتره این بحث رو کنار بذاریم.

زن. خواهش می کنم. من حتی می خواستم شما رو به رقص دعوت کنم، اما مطمئنم که شما نمی تونید.

مرد. نه چرا، می تونم. یه کم بدتر از خرسه، اما بی شک رقصم از فیل بهتره.

زن. پس می شه امتحان کنیم؟ (دست مرد را می کشد، او را به رقص دعوت می کند، و با او چند گام برمی

د/رد.)

مرد. نه نمی ارزه. شما مجبورید بدون همراه برقصید.

زن. یعنی، شما هم مشکلاتی دارین، هر چند که نظریه پرداز در مسائل جنسیت باشین. پس فایده ی این

موضوع در عمل چیه؟

مرد. در عمل تمام وقت من صرف کارم می شه. بقیه چیزا زیاد برام جالب نیست.

زن. بچه ها چی؟ زن دوست داشتنی تون چی؟ (بدون کینه و غرض اضافه می کند.) که در همه ی روابط ازش خوشتون می یاد؟

مرد. من بچه ندارم.

زن. شاید، زنی هم در کار نیست؟

مرد. خب، اگه راستشو بخواین، در حال حاضر زنی هم نیست.

زن. "در حال حاضر" یعنی اکنون، یعنی زمانی که تو هتل هستین؟

مرد. به طور کل نیست. دیگه دو سالی می شه.

زن. اما بالاخره معشوقه ای هست.

مرد. معشوقه هم نیست.

زن. (واقعاً حیرت زده.) این دیگه چه جورشه؟ روانشناسا این حالت رو موقعیت حاد می نامند.

مرد. همه چیز اونقدرام که شما فکر می کنید، بد نیست. همه چیز یه مقدار بدتره.

زن. آخه چی به سرتون اومده؟

مرد. چیز خاصی نیست. یه داستان کاملاً پیش پا افتاده.

زن. خب تعریف کنید.

مرد. بهتره بنوشیم.

مرد جام ها را پر می کند، آن ها گیللاس ها را به هم می زنند. می نوشند.

زن. حالا تعریف کنید.

مرد. به طور خاص، چیزی برای گفتن وجود نداره. من در زمان مناسب و به موقع ازدواج کردم. اون موقع جوان و احمق بودم. ولی نه اون قدر جوون که خیلی احمق باشم.

زن. خب، بعدش چی شد؟

مرد. یک روز صبح از خواب بیدار شدم و فهمیدم که دیگه هیچ موضوعی وجود نداره که درباره ش با زنم صحبت کنم. علایق مشترکمون فقط به بستر ختم می شد، که اونا هم به سرعت هر روز رنگ می باختن. و در عوض

برای اینکه فوری این اشتباه رو رفع و رجوع کنیم، شروع کردیم به آزار همدیگه.

زن. واقعاً یک داستان پیش پا افتاده. اما چرا این اتفاق افتاد؟

مرد. مرد همیشه بی نهایت از ازدواج خسته می شه. از الزام اینکه هر روز رو در کنار زنش بگذرونه. از اینکه نمی تونه راه خودش رو بره. از اندیشه ی اونچه که بهش مرتبطه. زن ها دوست دارن که ما رو با یه افسار کوتاه نگه

دارن، غافل از اینکه هر چی افسار کوتاه تر باشه، ما بیشتر دلمون می خواد پاره ش کنیم.

زن. پس شما به هر حال رها شدین؟

مرد. بله، ما جدا شدیم.

زن. این همه ی داستان بود؟

مرد. نه، بعد من وحشتناک تر شدم، و حتی احمق تر، و برای بار دوم ازدواج کردم.

زن. امیدوارم، این بار کسی رو انتخاب کرده باشین، که مناسب شما باشه.

مرد. خب، من به شخصه بعد از ازدواج اولم، از زن ها دوری می کردم، اما اون منو یه جورایی کشف کرد. خب، اینم یه شاهد مثال برای شما که کی کیو انتخاب می کنه.

زن. آخه شما برای چی باهاش ازدواج کردین؟

مرد. خب چرا ما اصلاً ازدواج می کنیم؟ به نظر شما، به خاطر نزدیکی روح هامون؟ به خاطر اینکه همه ی عمر تنها نمونیم و یه روز تو تنهایی بمیریم؟ نه، به خاطر حماقت. بنا به موقعیت. به خاطر کمر باریک و لباس زیبا.

زن. و چطور این داستان تموم شد؟

مرد. بعد از تقریباً دو سال زخم به من خیانت کرد و من زخم رو بیرون کردم. به هر حال، اگه بخوام دقیق بگم، این من بودم که رفتم، چون بخش بیشتر اموال برای اون موند.

زن. شما خیلی دوشش داشتین؟

مرد. نه، نه خیلی. معلومه که نه. اما این برای من ضربه ی مهلکی بود.

زن. چرا اگه خیلی دوشش نداشتین؟

مرد. خب می دونید: اینکه بیای خونه و مچ زنتو تو رختخواب با یکی دیگه بگیری.

زن. من شما رو خیلی بهتر از اونچه که فکر می کنید، درک می کنم. و از اون موقع با این موضوع کنار اومدین؟

مرد. هنوز کاملاً نه. اما سعی می کنم هر چه دورتر از زن ها بایستم. دو بار سوختم، دیگه برام کافیه. همون طور که تو شعرای عاشقونه می خونن، دیگه به عشق اعتقادی ندارم.

زن. اما آخه مردا معمولاً بدون عشق می رن سراغ زن ها، همینجوری، واسه آسایش.

مرد. می ترسم. فقط یه دقیقه طول می کشه که محوش بشی، و بعد دیگه تو تله ای. و دوری کردن از اون ها هم فوق العاده مشکله. زن ها می دونن که به لحاظ فیزیولوژیک برای ما لازمن، و از این قضیه بی شرمانه استفاده می کنن. واقعاً می خوام بدونم چه چیز زن ها خوبه؟

زن. زن ها؟ خیلی چیزها. چه چیزشون بده؟

مرد. اونا بار زندگی رو زیاد می کنن، پول می خوان، دوست دارن روابطت رو با دیگران روشن کنی، از دوستات دورت می کنن (ریتم حرف زدنش کند می شود). اما چیزی که بدتر از همه س اینه که مزاحم کارت می شن.

زن. پس نتیجه می گیریم، با زن ها خوشحال تریم تا بدون اون ها.

مرد. با زنایی مثل شما ممکنه. اما با بقیه (سکوت می کنه). واقعاً واسه من کسل کننده اند. من آدم عقب مونده ییم. دوست دارم قارچ جمع کنم¹، موسیقی کلاسیک گوش کنم.

زن. شما از دو تا زن مایوس شدین و دارین یاستون رو سر همه ی زن ها خالی می کنید.

مرد. نمی دونم، زن ها چه جورین، اما همسرا همه مثل همین. تعویض یکی با دیگری هیچ مفهومی نداره. من شادی رو فقط تو کارم پیدا می کنم.

¹ به دلیل تنوع در انواع مختلف قارچ در روسیه، جمع آوری قارچ های خوراکی از سرگرمی های پرطرفدار میان ملت روس است. م.

زن. تو زندگیتون همه چیز خوب پیش نرفت، به خاطر همین کار برای شما یه جور دست آویز سرمستی و رهاییه. اما شاید، اتفاقاً برای شما هم لازمه یک بار توقف کنید و به این فکر کنید، که واقعاً چی می خواد. مرد. همه ی ما دنبال یه چیزیم: خوشبختی.

زن. اما ما به طور مبهم می دونیم، که خوشبختی برای ما در چی خلاصه می شه. و اگر یه هدف غیرواقعی رو انتخاب کنیم، در این صورت، هر چی بیشتر دنبال خوشبختی بریم، بیشتر ازمون دور می شه و فرار می کنه. بدبختی اینه.

مرد. بله، همین طوره ...

مکت. هر دو به فکر فرو می روند. زن دوباره به طرف پنجره می رود و به تاریکی نگاه می کند. متفکرانه با انگشتانش رو میز ضرب می گیرد.

مرد. چی دیدین اونجا از پنجره؟

زن. همون چیزای قبلی: تاریکی، چراغ های کم نور، بارون. و رقص متلاطم شاخه های عریان با موسیقی باد. باد، باد، در تمام جهان؛ پس شما فردا پرواز دارین؟ مرد. بله.

زن. کی؟

مرد. صبح زود.

زن. یعنی، دیگه امروزه، امروز.

مرد. من می بینم که شما خیلی ناراحت شدین.

زن. بله ... ما نشستیم، صحبت می کنیم، و صبح داره نزدیک می شه. یک صبح سرد خاکستری پاییزی.

مرد به زن نزدیک می شود و از عقب و با احتیاط زن را از قسمت شانه هایش در آغوش می گیرد. زن به نگاه کردن از پنجره ادامه می دهد.

مرد. چی می نویسید رو شیشه؟

زن. اینا، هیچی. اسمامون: سرگی به علاوه ی ناشناس برابر است با عشق.

مرد. اما من هنوز اسم این ناشناس رو نمی دونم.

زن. " آن زن کیست و چیست

برای افلاک یک چیز روشن است

روح جذب او شده

غریبه ای پر رمز و راز¹"

(به مرد نگاه می کند.) یا هنوز جذب او نشده؟

مرد. این آهنگ گلینکا خیلی خوبه، ولی شما دوباره جواب منو ندادین.

¹ قسمتی از ترانه ی ریتسیو. آهنگ از میخائیل گلینکا، آهنگساز روسی (1804-1857 م.)، سروده ی نستور کوکلنیک، شاعر، نثرنویس، مترجم و دراماتورژ نیمه ی اول قرن نوزدهم در روسیه (1809-1868 م.) م.

زن. می ارزه با یه اسم زنونه ی دیگه بار حافظه تونو سنگین کنید؟ به هر حال، اگه می خواید، منو هنریتا صدا کنید.

مرد. چرا هنریتا؟

زن. چرا نه؟

مرد. شما رو واقعاً این طور صدا می زنن؟

زن. شما داستانی رو یادتونه، که در مورد یه مرد هوس باز معروف به نام کازانوا بود؟ یک وقتی می خواست دختری زیبا به نام هنریتا رو تسخیر کنه، شبی رو باهاش در هتل گذروند - می بینید، اونم تو هتل بود - شب دلپذیری بود، مرد به او حلقه ای با نگین برلیان هدیه داد و به عشق ابدی سوگند خورد. صبح دختر با برلیان انگشترش چند کلمه روی شیشه ی پنجره خراشید، حلقه رو پرت کرد تو باغ و ناپدید شد. (همچنان انگشترش را روی شیشه حرکت می دهد).

مرد. بعدش چی شد؟

زن. پس از گذشت سالیان دراز، مرد هوس باز که حالا دیگه پیر شده بود، به طور اتفاقی در همون هتل و در همون اتاق توقف می کنه. همون طور که به پنجره نزدیک می شه، ناگهان کلماتی رو که با الماس خراشیده شده بودند رو دید: "Vous oublierez aussi Henriette" تو هنریتا را هم از یاد خواهی برد. و کازانوا پی برد، که واقعاً اونو فراموش کرده، که زندگی هنوز ادامه داره، و اون این همه تقلا کرد و عشق معمولیش (ابدیش) بیش از چند روز دوام نیاورد: شما هم همینطورید، منو فراموش می کنید، حتی سریعتر از زمانی که این کلمات ناپدید بشن، هر چند که من اونا رو فقط با انگشت روی شیشه ی مرطوب نوشتم.

مرد. (ناگهان زن را به طرف خود می کشد و او را می بوسد.) تو معجزه ای: تا حالا زنی مثل تو ندیده بودم. تو چقدر عاقلی. گیریم که چند ساعت دیگه ما از هم جدا بشیم. باید جدا بشیم. اما من تا مدت ها تو رو به خاطر خواهم داشت، تا مدت ها!

زن. (خوشبخت.) بالاخره انتظار تموم شد.

مرد. من همه ش می خواستم... اما تو بهم اجازه نمی دادی.

زن. برای اینکه اونقدری که باید نمی خواستی.

مرد. حالا به "اونقدر" رسید؟

زن. حالا به اونقدر رسید.

مرد. "آن ها پاسخ دادند: عاشق شوید." آره؟

زن. آره. حالا می بینی که چطور باید به ضمیر "تو" رسید؟ بدون هیچ گونه برودرشفافت.

مرد. من فقط یه احمق بودم.

زن. و با اون ضمیر همون طور می موندی.

مرد. تو با این ضمیر "شما" همه ش منو تحقیر کردی.

زن. برای اینکه لازم بود.

مرد. آره، من رفتار افتضاحی داشتم. بگو، برای چی به من نزدیک شدی؟ فقط راست!

زن. حدسی نمی زنی؟

مرد. نه.

زن. من که آخه بهت توضیح دادم.

مرد. فقط در مورد عشق ناگهانی و آتشین چیزی نگو. ما حتی آشنا هم نبودیم.

زن. می دونم، از این خوشت نمیداد. تو هم مثل بقیه فکر می کنی که این رفتار مناسب یک زن نیست. اما آخه

اگه من نزدیک نمی شدم، ما با هم آشنا نمی شدیم.

مرد. آفرین به تو. اما چطور این تصمیمو گرفتی؟

زن. شاید، برای اینکه منم خیلی خوشبخت نیستم.

مرد. تو هم؟

زن. بله، منم. مگه یه زن خوشبخت تو رستوران به یه مرد غریبه می چسبه؟

مرد. من فکر کردم، که تو تمام مدت داری سر بسر من می ذاری.

زن. آره، من می خواستم که همه چی فقط مثل یه بازی به نظر بیاد، چون در واقعیت همه چیز جدی بود. و

سپس با طعنه ها و اصطلاحات عامیانه م تصمیم گرفتم تو رو وادار کنم که بری... من فهمیدم که واسه من ترک

کردن تو خیلی سخت تر می شه.

مرد. واقعاً؟

زن. واقعاً. و این منو می ترسوند.

مرد. من از همون دقیقه ی اول به سمت تو کشیده شدم.

زن. می دونم. هر مردی به سمت هر زنی کشیده می شه. اما من بیشتر می خواستم. یک چیز غیرممکن می

خواستم.

مرد. اون دیگه چیه؟

زن. هر زنی چی می خواد؟ عشق.

مرد. خب، تو تقریباً اونو به دست آوردی.

زن. تقریباً؟ یعنی هیچی به دست نیاوردم. صبحم که داری پرواز می کنی.

مرد. بیا در مورد صبح فکر نکنیم. بگو، تو از کجا پیدات شد، از میان نسیم و مه و پر از اسرار مگو؟

زن. هیچ رازی در کار نیست، همه چیز معمولی و ساده بود. اما من در مورد هیچی توضیح نمی دم. می خوام تو

حافظه ی تو یه غریبه ی رازآلود باقی بمونم.

مرد. برای چی؟ من که برات اعتراف کردم. آخه از چی خجالت می کشی؟ در هر صورت ما بعد از یک ساعت از

همدیگه جدا می شیم.

زن. (با صدایی که عوض شده.) چقدر راحت اینو می گی؟

مرد. اما آخه ما واقعاً از هم جدا می شیم.

زن. و حالت دیگه ای وجود نداره؟

مرد. و چه حالت دیگه ای ممکنه وجود داشته باشه؟ بلیط خریده شده، کارم تو خونه انتظارمو می کشه. زن. (بلند می شود.) یعنی تو نمی تونی برگشتت رو نه یه روز، نه یک ساعت عقب بندازی؟ همه ی زندگی تو تا لحظه ی آخر اندازه گیری شده و برنامه ریزی شده س؟ تو فقط می تونی تو راه مستقیم قدم برداری؟ می ترسی یک گام به راست یا به چپ برداری؟
مرد. نمی ترسم، اما ...

زن. نه، تو می ترسی. از زن ها می ترسی. از احساسات می ترسی. از عاشق شدن، همونطور که خودت گفتی، می ترسی. خودت گفتی، آشنایی های ساده رو دوست نداری، اما خود تو مخصوصاً ساده ها رو ترجیح می دی. آرام ها. برای اینکه تو رو به هیجان نیارن. برای اینکه هیچی تغییر نکنه. بذار هیچ شادی ای با خودشون نیارن، لااقل هیچ ناراحتی ای هم نمی یارن. بر اساس منطق، مثل سیاست اقتصادی. کالا - پول - کالا. بستر - پول - بستر. اما بدون عشق. اینطور نیست؟

مرد. عشق، عشق. بعدش چی؟ دوباره یأس؟ دوباره خیانت؟ دوباره تنهایی؟

زن. چه فرقی می کنه، بعدش چی؟ مهم چیزیه، که الان وجود داره.

مرد. اما آخه من پرواز دارم، تو که درک می کنی.

زن. من هیچی رو درک نمی کنم. برای چی باید؟ برای کی باید؟ تو انسانی یا یه مکانیسم ساعتی؟ شرایط تو رو کنترل می کنه یا تو سرنوشتت رو کنترل می کنی؟

مرد. نمی دونم، من عادت ندارم تصمیماتم رو اینجوری، یهوپی عوض کنم. بعدم، چی عوض می شه اگه ما یه روز دیرتر از هم جدا شیم؟

زن. چی عوض می شه؟ اصلاً بذار چیزی عوض نشه! بذار امروز یه روز موقت برای خوشبختی باشه! (بر خودش مسلط می شود.) به هر حال اون طور که می دونی رفتار کن.

مرد. اگر می خوای، من برم ببینم که برای شب پرواز دارن؟

زن. نکنه فکر کردی به دست و پات می افتم که نگهت دارم؟ اگر می خواستم، این کارو نمی کردم.

مرد. تو واسه چی یهو عصبانی شدی؟ ما که هر دومون این موضوع رو از قبل می دونستیم.

زن. متأسفم برای اونایی که آینده رو از قبل می دونن. فردا، مثل امروز، امروز، مثل دیروز؛ اگه زندگی خالی از اتفاقات غیرمنتظره باشه، دیگه ارزش زندگی نداره. ایناهاش مثل تو: زندگی نمی کنی، بلکه وجود داری. روح تو خالیه، تو زندان محبوسه. هر کجا که دوست داری و هر موقع که می خوای پرواز کن!

مرد. (تلاش می کند او را در آغوش بگیرد.) عصبانی نشو.

زن. (به شدت او را پس می زند.) بس کن. همیشه زنی رو بغل کنی، در حالیکه داری به هواپیما فکر می کنی. بهتره جدا شیم؛ هر چه سریعتر، بهتر.

مکث طولانی.

مرد. خب، آره، در مورد این تصمیم می گیریم. اما من اگه ازت چیزی ندونم و جدا شم، افسوس می خورم.

زن. (پس از یک مکث طولانی.) اگر می‌خواهی که بعد از جدایی برات افسوس نمونه، من برات در مورد خودم می‌گم. من قول دادم، که حوصله‌ت سر نره و سر قولم هستم.

مرد. مگه اسمت هنریتا نیست؟

زن. البته که نه.

مرد. پس چیه؟

زن. اگه خوش‌نمیاد منو هنریتا صدا کنی، بهم بگو ژوانا.

مرد. ساعت به ساعت سخت‌تر می‌شه. این دفعه چه داستان تخیلی داری؟

زن. منو تو مدرسه با این اسم دست می‌انداختند: "دونا ژوانا".

مرد. چرا؟

زن. من یه دختر تحصیل‌کرده و احساساتی بودم. و از نوجوانی دون ژوان رو می‌پرستیدم. من باور داشتم که مردان شبیه اون، یعنی دلاور، سخاوتمند، خوش‌سیما و بی‌پروا امروز وجود دارن. من امیدوار بودم که اونو ملاقات کنم، یا اون منو پیدا کنه. من می‌خواستم به خاطر اون تحصیل کرده، عاقل، کتابخون باشم: من حتی فقط برای این وارد دانشکده زبان شدم که کتاب قهرمان مورد علاقه‌م رو به زبان اصلی بخونم. من حتی پایان‌نامه‌م رو در رابطه با دون ژوان نوشتم و دفاع کردم.

مرد. آها، یعنی تو زبان‌شناسی.

زن. من تصور می‌کردم، که مردی مثل اون، شجاع و خوش‌سیما با به‌کار انداختن تمام زرادخانه‌ی دلربایی و شیرین‌زبانی‌اش یک روز می‌یاد که منو فریفته کنه.

مرد. و تو همین‌طور نفوذناپذیر خواهی موند؟

زن. نه، کاملاً برعکس. من تو رؤیاهام تصور می‌کردم اون منو شیفته‌ی خودش می‌کنه، و من با اشتیاق تمام خودمو تسلیمش می‌کنم. اما اون منو طوری دوست‌داره که هیچ‌وقت منو ترک نمی‌کنه. من هم مثل همه، آرزو می‌کردم آخرین زن دون ژوان باشم. دخترک احمق حریص ادبیات.

مرد. تو هنوزم حریص ادبیاتی.

زن. آره، اما دیگه اون قدر احمق نیستم.

مرد. خب، قهرمانت رو ملاقات کردی؟

زن. ملاقات کردم، نه عقل و نه تحصیلات نئونستن دخترک احمق شیفته‌رو از کوری مطلق نجات بدن. اما قبل از اینکه اون منو ول کنه و بره، فهمیدم که اون فقط خودپسند، جذاب و یه زن باز کاملاً احمقه و بیش از اون دیگه هیچی نیست. اون لپورللو رو هم نداشت^۱، و خودش با تلاش جزئی فهرست دون ژوانی خودش رو پیش

¹ در زبان روسی معمولاً اکثر اسامی و اسامی فامیل مؤنث به "ا" ختم می‌شوند.

² اشاره به اپرای موتزارت، به نام دون ژوان، صحنه‌ای که پیشخدمت دون ژوان به نام لپورللو (Leporello) برای اینکه وی را سرگرم نماید، فهرست بلندبالای پیروزی‌های عشقی وی را برایش می‌خواند. م.

می برد. من اون موقع جزو پنجاه تایی اول بودم. و اون تصمیم داشت تا لیستش رو به صدتا نرسونده دست از تلاش برنداره.

مرد. و تو چطور اینو تحمل کردی؟

زن. من ازش انتقام گرفتم.

مرد. چه جوری؟

زن. (سکوت می کند.) نمی دونم برات تعریف کنم یا نه.

مرد. بگو دیگه، تازه شروع کرده بودی.

زن. آره، آخه ما الان دیگه از هم جدا می شیم... مگه نمی شیم؟

مرد. بله، البته. (مکث) چرا ساکت شدی؟

زن. (تن صدایش عوض می شود.) اگه برات جالبه گوش کن. من خودم تصمیم گرفتم دون ژوان بشم. یا صحیح

تر بگم دون ژوانا. اون زن ها رو فریب می داد، و من تصمیم گرفتم مردها رو فریب بدم. تا اونجایی که میشه

بیشتر. اگر چنین مردی می تونه قهرمان شناخته بشه، پس چرا زن ها یه قهرمان نداشته باشن؟

مرد. (غمگین می شود، از زن دور می شود.) خب، و تو به نتیجه رسیدی؟

زن. در کل، بله.

مرد. انتقام عجیبیه.

زن. ممکنه.

مرد. و احمقانه. چون کسی که تو رو رها کرده، حتی در مورد این انتقام چیزی نمی دونه. و اگر می دونست،

براش مثل تف انداختن بود.

زن. برای منم در مورد اون همین طور بود.

مرد. چند تا اسم در لیست دون ژوانی تو بود؟

زن. خیلی. و مهم ترین چیز این بود که همیشه من اون رو رها می کردم، نه اون منو.

مرد. احتمالاً، خیلی هم تلاش کردید تا به لحاظ تعداد هم از اون خدای دروغین جلو بیفتید.

زن. نه، نه خیلی. این دون ژوان باید خیلی تلاش می کرد، تا زن ها رو شیفته ی خودش کنه، برای اینکه اون ها

مقاومت می کردن. و اونها برای این مقاومت می کردن چون تو ذاتشون وجود داره. اما مردها اصلاً حتی به

مقاومت فکر نمی کنن. تو خودتو پیشنهاد می دی و اونها درجا موافقت می کنن. تازه اون خودشونو فاتح هم می

دونن. حتی اینجوریم کسل کننده بود. برای همین من تصمیم گرفتم یه جور دیگه از همه شون ببرم.

مرد. چه جوری دقیقاً؟

زن. نه اونجوری که تو فکر می کنی. برای دون ژوان خوابیدن با یه زن کافی بود، تا احساس پیروزی کنه. اما

برای من تسلیم شدنم در قبال یک مرد پیروزی نبود، بلکه شکست بود. اما من می خواستم پیروز باشم. من باید

واقعاً اونو تسخیر کنم، تا عاشقم بشه. و این خیلی سخت تره.

مرد. حتی برای زنی مثل تو؟

زن. بزرگترین مشکل اینه که مرد می تونه پیشقدم بشه، و من همون طور که توضیح دادی، نمی تونم. پس من تصمیم گرفتم قراردادها رو نادیده بگیرم و خودم شروع کنم. بقیه چیزا خیلی ساده به نظر می رسید.

مرد. و اونوقت چطور، به نظرت، مردا عاشق می شدن؟

زن. همونجوری، مثل زن ها. با چاپلوسی. بی ادبانه، مستقیم تو چشم ها. همون طور که هوگو می گه:

"آنها پرسیدند: چگونه زیبارویی را مجذوب خود کنیم

بدون طلسم و افسون: تا برای کلامی شورانگیز

خودشان را به آغوشمان درافکنند

(مکت را بیشتر می کند.)

پاسخ دادند: آن ها را بستایید."

مرد. اونوقت این ابزار جواب می ده؟

زن. بی ردخور. در واقع، یه تفاوتی هست. اگر مرد با سوگند به عشق ابدی، زن رو مطیع کنه، در اون صورت زن،

برعکس باید قول بده که برای همیشه خودشو تحمیل نکنه. و این مرد رو می ترسونه. اما اگه بگه، نه، فقط برای

یه شب. فقط برای یه ساعت. تو آزادی. تو وابسته نیستی. تو هیچ وظیفه ای بابت هیچی نداری. می تونی ناپدید

بشی، فرار کنی، پرواز کنی هر وقت که بخوای و هر جا که بخوای، مرد بیشتر از زن خوشش میاد.

مرد. (سرد.) ایده ی جالبیه.

زن. اینقدر واضحه، که حتی کسل کننده س.

مرد. تو با همین شیوه سعی کردی منو به دام بندازی؟

زن. (گستاخ.) مگه تو چه فرقی با بقیه داری؟ راستی، وقت هواپیما نرسید؟

مرد. تو خیلی مغز داری، خیلی جسوری و صفا داری، اما قلب نداری.

زن. کاملاً مشخصه که چه ویژگی هایی از زیست شناس شنیده می شه.

مکت.

مرد. من، دیگه برم.

زن. زود نیست؟

مرد. تو فرودگاه منتظر می مونم. به هر حال امروز دیگه نمی خوابم. (کیفش را می آورد، کراوات، ریش تراش و

باقی وسایلش را که زیاد هم نیستند در آن می گذارد.)

زن. تو همینجوری می ری؟ بدون هیچ تزلزلی؟

مرد. همینجوری می رم.

مکت.

فرض کنیم من بمونم و با تو عشق بازی کنم. ممکنه هم خیلی خوشم بیاد. ممکنه هم در من نسبت به تو

چیزی بیشتر از یه سمپاتی ایجاد نشه. و اونوقت، تو می خندی، دفتر تو میاری، یادداشت می نویسی و می گی:

"تموم شد، تو وارد لیست شدی. شماره صد. می تونی بری." اینجوری نیست؟

زن سکوت می کند.

نه، من برنامه هامو تغییر نمی دم. تو الان به این افتخار می کنی، که همیشه این تو بودی که بقیه رو ول می کردی. این دفعه اینجوریه که ولت می کنن.

زن. چیزی نیست، عادت می کنم. من قبلاً هم اینو تجربه کردم. در ضمن ما همدیگرو رها نمی کنیم. ما از هم جدا می شیم، و دیگه موفق به یه قرار دوباره نمی شیم.

مرد. اینطوری بهتره. (مرد در کیفش را با شدت می بندد، چند گام به سمت در خروجی برمی دارد، اما توقف می کند.) من فقط می خوام بپرسم: تو از کجا می دونستی که موضوع کنفرانس در مورد چی بود؟

زن. این تنها چیزیه که الان نگرانتم می کنه؟

مرد. نه، اگه نمی خوای نگو.

زن. من اونجا به عنوان مترجم هم زمان کار می کردم. زمانی که تو مقاله تو می خوندی، من اونو به زبان فرانسه برمی گردوندم، و وقتی مقاله ها به زبان فرانسه یا اسپانیایی بود، من اونو رو به روسی ترجمه می کردم.

مرد. به خاطر همینکه صدات برام آشنا بود.

زن. آره، تو از گوشی هات صدای منو می شنیدی. می بینی همه چیز چقدر ساده س.

مرد. اما آخه ترجمه همزمان، اونم برای چنین متن های تخصصی مهارت فوق العاده ای می خواد.

زن. آره، و برای این کار به من پول خوبی می دن. تو برات جالب بود، که بدونی من چقدر و چه جور پول درمیارم. الان دیگه می دونی. راستی، از مقاله ت خیلی خوشم اومد.

مرد. تو مگه فهمیدی محتوای چی بود؟

زن. معلومه که فهمیدم. ما تو دانشگاه روانشناسی هم خونديم، به خاطر همین گوش دادن به مقاله ی تو حتی برام جالب بود. بیخود نیست که تو اینترنت چند هزار بار به مقاله هات ارجاع دادن.

مرد. می بینم، که خوب خودتو آماده کرده بودی.

زن. "خود را بشناس و دشمنانت را بشناس، آنگاه در صد پیکار تو صد بار برنده تری". این کلام قصار چینییه. اما من برنده نشدم.

مرد. می خواستی؟

زن. خیلی. من کل شب می ترسیدم که تو هر لحظه بلند شی و بری و به هر وسیله ای که بود، سعی می کردم تو رو نگه دارم. حتی پنج دقیقه، حتی یک دقیقه. به خاطر همین وانمود کردم که فاحشه م، نقش یه زن معمولی رو بازی کردم، آن قدر ماهر، آن قدر مبتذل، به کنجکاوی ت دامن زدم، وسوسه ت کردم، لاس زدم،

توجهت رو جلب کردم. فقط برای اینکه تو نری! فقط برای اینکه تو نری!

مرد. (سکوت می کند.) آره، آشنایی ما از اون ساده هاش نبود. تو راست می گفتی. (کلید را می آورد.) برویم.

زن. (از جایش تکان نمی خورد.) تو در هر صورت می ری؟

مرد. و تو هم می ری. (ادای چرخاندن کلید را درمی آورد.) باید درو قفل کنم.

زن. می خوای تو این بارون، منو بندازی بیرون؟

مرد. تو نمی تونی اینجا بمونی. من باید کلید رو پس بدم.

زن. در مورد من نگران نباش. برو. من خودم میرم بیرون، درو قفل می کنم، و کلیدت رو پس می دم.

مرد. و کجا شب رو به صبح می رسونی؟

زن. این قضیه تو رو نگران می کنه؟ من تو اتاق بغلی ساکنم، فقط تو متوجه من نشدی. و من این قدر دلم می

خواست که تو صحبت با من رو شروع کنی.

مرد. ما تو این چهار شب کنار هم بودیم؟

زن. بله، و حالا دیگه کنفرانس تموم شده، و فردا شب منم پرواز دارم. دقیق تر بگم، دیگه امروز شده.

مرد. پس. (تردید دارد.) به هر حال، عالییه. به امید دیدار.

زن. وایسا!

مرد. (می ایستد.) دیگه چیه؟

زن. (با تن صدای معمولی.) چیز خاصی نیست. فقط من می خواستم قبل از خداحافظی برات یه لطیفه تعریف

کنم. سرگرمی، باید تا آخرش سرگرمی باشه. یه بار یه مردی، نحیف و رنگ پریده، می ره دکتر و می گه، دکتر،

یه کابوسی هر شب به سراغم می یاد. یه صدایی به طور ممتد، یه چیزی به زبان فرانسوی میگه که احتمالاً

مهمه. من تلاش می کنم که بفهمم، اما به هیچ وجه نمی تونم. این جریان در من چنان اضطرابی رو ایجاد می

کنه که از خواب بیدار می شم و دیگه نمی تونم بخوابم.

دکتر می پرسه، شما زبان فرانسه رو بلدید؟ بیمار می گه تا اونجایی که مربوط به این قضیه می شه، نه، دکتر می

گه، در این صورت یه چیزی هست که من می خواستم به شما پیشنهاد بدم، و اون اینکه زبان فرانسه رو یاد

بگیرید. اینجوری می فهمید که اون صدا به شما چی می گه و ممکنه بتونید بخوابید.

دو ماه بعدش یه روز دکتر، اتفاقی مریضش رو تو خیابون می بینه، شاد و بشاش و تندرست. دکتر ازش می

پرسه، چی شد، زبان فرانسه رو یاد گرفتی؟ مریضه میگه: نه با یه مترجم خانم می خوابم.

مرد. الان مثلاً برای چی اینو واسه م تعریف کردی؟ که بازم دستم بندازی؟

زن. (با طعنه) برای اینکه بهت بفهمونم یه فرصت استثنایی رو برای رهایی از افسردگی از دست دادی. (خشن)

حالا دیگه هر چه زودتر برو، برو. خیلی خسته ام.

مرد به کندی به سمت در خروجی می رود و در چهارچوب در توقف می نماید.

مرد. شاید، ما دیگه همدیگرو نبینیم، ولی هیچ راه دیگه ای نیست: تو باید منو درک کنی ...

زن جواب نمی دهد.

خداحافظ. (می رود.)

زن که تنها مانده، برای مدت طولانی بی حرکت در جای خود باقی می ماند. سپس به آرامی هر دو شمع را

خاموش می نماید، اول یکی، سپس دیگری. از پنجره اولین روشنایی یک صبح عبوس پاییزی دیده می شود. زن

بلند می شود، می نشیند، دوباره بلند می شود، سپس به صورت ماشینی میز را جمع می کند.

مرد در چهارچوب در ظاهر می شود.

دوباره منم.

زن. (با فاصله ای زمانی از تفکراتش بیرون می آید، با صدایی که انگار از ته چاه درمی آید.) چیزی رو فراموش کردین؟

مرد. آره، یعنی در اصل، نه. بگو ببینم، تو همه ی این چیزایی که در مورد خودت گفتی رو از خودت درآوردی؟ زن. اگر در نیاورده باشم چی؟

مرد. راست می گی. مهم نیست. می دونی، به محض اینکه از اینجا رفتم بیرون، بالاخره فهمیدم ... اگه این موقعیت رو از دست بدم، همه ی عمر حسرت می خورم... در تو یه چیزی هست، نمی تونم توضیح بدم. زن. من شما رو درک نمی کنم.

مرد. من خودمم درک نمی کنم. خیلی وقته که همچین حسی رو تجربه نکرده بودم. و فکر کردم که دیگه هیچ وقت تجربه نخواهم کرد. واسه همین ترسیدم. من و تو مثل پروانه های دور آتش می مونیم. هر چند می دونیم آخرش چی می شه، اما واسه من فرقی نمی کنه. بازم به سمت آتش می رم. زن. (نرم.) آروم باش. بشین.

مرد می نشیند.

حالا بگو برای چی برگشتی؟

مرد. واقعاً نفهمیدی؟ (لبخند می زند، بطری شراب را برمی دارد.) آخه شامپاین که هنوز تموم نشده بود.

پایان